

## روزهای تهران

بخش دوم

نویسنده: یعقوب نیمرودی  
مترجمان: میثم عرب سرخی - مرتضی سلمانی

### یادداشت

در فصل اول از *روزهای تهران*، یعقوب نیمرودی در چهار بخش به نحوه انتصاب خود به عنوان مأمور موساد در ایران می‌پردازد؛ در حالی که در ارتش در حال خدمت بوده است. سپس توضیحی در باب فعالیت و رقابت موساد و اطلاعات نظامی (امان) ارائه می‌کند و این که چگونه وارد حوزه مأموریتش در ایران می‌شود و با چه کسانی ارتباط می‌گیرد و با چه نیروهائی در دفتر خود همکاری می‌کند و آنگاه با پایان مأموریت به عنوان نماینده موساد و ایجاد زمینه برای ادامه فعالیت در ایران به عنوان وابسته نظامی به آغاز مهم‌ترین دوره از عملکرد خود در ایران در این حوزه می‌پردازد؛ دوره‌ای که در کنار حوزه سیاسی، امنیتی و فرهنگی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است و شاید بتوان ادعا کرد که نیت دو طرف در برقراری رابطه بیشتر برای تحقق اهداف در حوزه نظامی است.

با انتشار فصل دوم از کتاب *روزهای تهران*، تنها فصل سوم و چهارم باقی خواهد ماند که در شماره آتی با هم منتشر خواهد شد.

در خور ذکر است در آخرین لحظات آماده‌سازی فصلنامه، خبر مرگ یعقوب نیمرودی در روز دوشنبه ۳۰ مرداد ۱۴۰۲ در سن ۹۷ سالگی واصل گردید.

مطالب تکمیلی در شماره بعد. ان شاء الله

فصلنامه پانزده خرداد - سرویس فلسطین





## فصل دوم: وابسته نظامی و رئیس هیأت اعزامی وزارت دفاع در ایران

### پیشنهاد خودرو رئیس اطلاعات ایران

وقتی در آوریل ۱۹۶۰ [فروردین ۱۳۳۹ هـ ش] وارد تهران شدم با آن که نمایندگان موساد قبلاً در این منطقه فعالیت داشتند، اما اولین پیوند اطلاعاتی بین ساواک و اسرائیل از اوایل سپتامبر سال ۱۹۵۷ [شهریور ۱۳۳۶ هـ ش] آغاز شد؛ زمانی که تیمور بختیار به عنوان مؤسس و اولین رئیس ساواک، با حفظ سمت به عنوان معاون نخست وزیر نیز مشغول به کار بود. بختیار که پسر عموی ثریا، ملکه تبعیدی ایران بود، در گذشته به عنوان فرمانده لشکر ۲ زرهی پایتخت و فرماندار نظامی تهران فعالیت می کرد.

مقدمات کار ما با اولین جلسه محرمانه بین بختیار، کروز و صور (سفیر اسرائیل در فرانسه) آغاز شد؛ جلسه‌ای در آپارتمان یعقوب کروز، مأمور موساد در وزارت امور خارجه که رسماً به عنوان مشاور سیاسی سفارت اسرائیل خدمت کرده بود. با تصمیم اعضای این خانه، بنای افزایش روابط اطلاعاتی بین اسرائیل و ایران گذاشته شد. این دیدار تا اکتبر همان سال و هنگامی که بختیار با ایسرهازل و یعقوب کروز ملاقات کرد همچنان مخفی مانده بود.

نگرانی مشترک ایران و اسرائیل از تحولات منطقه بسیار بالا بود. در دمشق ژنرال عفیف البذری رئیس ستاد اطلاعات عمومی سوریه<sup>۱</sup> شده بود و شوروی و شوروی پیمان خواهر خواندگی بسته بودند. امضای معاملات وسیع تسلیحاتی با شوروی، سوریه را به عنوان بارزترین و قوی‌ترین ارتش در جبهه عربی تقویت می کرد. از جمله این معاملات که منجر به تغییراتی در ساختار نظامی سوریه شد، می توان به تغییر تقسیمات زرهی (ایجاد تقسیماتی مانند گارد ملی که از پایتخت و دولت حمایت و دفاع می کرد)، خرید صدها تانک از جمله تی-۵۹، ده‌ها هواپیمای میگ-۱۹ و هواپیمای سوخوی ۱۷، صدها زره پوش و صدها قبضه توپ اشاره کرد.

دیگر شنیدن زبان روسی در خیابان‌های دمشق امری عادی تلقی می شد، فیلم‌های شوروی روی پرده سینماها قرار می گرفت و دکترین نظامی شوروی برای سربازان سوری آموزش داده می شد. دیگر به این باور رسیده بودیم که سوریه نه تنها برای اسرائیل، بلکه برای همسایگان مسلمان خود نیز تهدید محسوب می شود. ادامه نفوذ شوروی و گسترش و تقویت سریع ارتش‌های عربی بیش از پیش افزایش روابط بین اسرائیل و ایران را پراهمیت می کرد.

۱. ستاد اطلاعات عمومی (اداره المخابرات العامه) که به آن امنیت ملی نیز می گویند، مهم‌ترین سرویس اطلاعاتی غیر نظامی سوریه است که در دمشق واقع شده است.

همزمان با آغاز روابط موساد و ساواک، ارتباط با رکن دوارتش نیز آغاز شد؛ این امر با کمک مئیر عزری از طریق روابط شخصی خودش با حاجلی کیا صورت گرفت؛ ارتباطاتی که از روزهای فرار یهودیان از عراق به ایران و انتقال آنان به اسرائیل شکل گرفته بود. داستان سپهد کیا بسیار جالب است. میهن پرست و روشنفکر!

برای ما مسجل بود که حاجلی کیا در زمان جنگ جهانی در خلال سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ [۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ هـ ش] هنگامی که به عنوان وابسته نظامی در سفارت ایران در برلین مشغول کار بوده، برای فرار یهودیان و آزادی آنان تلاش‌های زیادی کرده است. کیا با توجه به اختیارات خود برای صدور ویزا در آن شرایط برای یهودیان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد و بسیاری را از همین طریق نجات داد.<sup>۱</sup> او حتی نامه‌های کسانی را که بعدها برایش به رسم تقدیر و تشکر ارسال شده بود، نگه داشته و به من نشان می‌داد.



مهاجران یهودی که با پرواز آل از ایران به فلسطین اشغالی می‌رفتند

پس از جنگ استقلال،<sup>۲</sup> هنگامی که جمعیت زیادی از یهودیان عراق به دنبال راهی برای فرار و مهاجرت به اسرائیل بودند، کیا به عنوان فرمانده مرزبانی ایران خدمت می‌کرد.

۱. داستان شیندلرهای ناجی که یهودیان را از دل اروپا و از جنگ نازی‌ها نجات می‌دادند، در جاهای مختلف به کرات نقل شده است و البته مانعی هم در مقابل این داستان‌های خیالی وجود ندارد که بدون سند بتوان در تاریخ شفاهی این اکاذیب را نشر داد.

۲. جنگ اعراب و رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ میلادی.



وزارت امور خارجه ایران دستور اخراج مهاجران یهودی را که به صورت غیر قانونی آمده بودند، صادر کرد ولی کیا تلاش‌های فراوانی برای لغو این فرمان شر[!] انجام داد. با آن که کیا تلاش کرد ولی هماهنگی‌های وی با عزری نتوانست باعث لغو این فرمان شود اما با تعلق او و عدم اجرای این فرمان، اسرائیل موفق شده‌ها هزار یهودی عراقی را به اسرائیل منتقل کند. آوریل ۱۹۵۸ [فروردین ۱۳۳۷ هـ.ش]، عزری و کیا به عنوان نماینده وزارت امور خارجه در تهران و به عنوان فرمانده اطلاعات ارتش با یکدیگر دیدار کردند. روابط نزدیک این دو به زودی باعث ایجاد تنش بین وزارت امور خارجه و موساد شد؛ با موفقیت عزری در ایجاد ارتباطات اطلاعاتی موساد، حسادت خود را نسبت به تقویت وزارت امور خارجه نمایان کرد و لاسکوف رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل که رفاقت دیرینه‌ای با ایسر هارل داشت، با نزدیکی موساد به ساواک از موساد حمایت کرد.

اما تمایل شاه برای ایجاد افزایش ارتباط از دو طریق جالب و تعجب‌آور بود. شاه به خاطر انزوای شدید منطقه‌ای و برای کاهش و کنترل این انزوا، همکاری میان عزری و کیا را برای خود فرصتی مناسب و مبارک قلمداد می‌کرد و از آن حمایت کرد.

کیا به عنوان نماینده ایران به اسرائیل دعوت شد و با دستور شاه مأمور به توسعه همکاری‌های امنیتی بین دو کشور شد. او با عالی‌ترین مقامات کشور از جمله نخست‌وزیر و وزیر دفاع بن‌گوریون، وزیر امور خارجه گلدا مایر، رئیس ستاد کل ارتش حییم لاسکوف دیدار کرد. حاجعلی کیا در دیدار با رئیس ستاد کل بالباس فرم نظامی و تمامی نشان‌های منقش بر روی سینه در بین نظامیان اسرائیلی با ابهت حضور یافت؛ تمامی دیدارها از جمله دیدار با رئیس ستاد کل و معاون امنیت وزارت امور خارجه در هتل شارون در هر تصلیم صورت گرفت.

در خلال همین دیدارها بود که موضوع حضور یک وابسته نظامی اسرائیل در تهران برای اولین بار مطرح شد. حدود یک ماه بعد، یک هیأت دیپلماتیک ایرانی وارد تل‌آویو شدند و دفتر دیپلماتیک را در آنجا افتتاح کردند، اما بنا به دلایل مختلف این امر به صورت محرمانه و در ساختمان سفارت سوئیس در کشور صورت گرفت.



یهوشافات هار کابی، نیمرودی و شمس پهلوی

در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۵۹ [۳۰ دی ۱۳۳۷ هـ ش] سرلشکر یهوشافات هار کابی رئیس آمان برای یک دیدار متقابل وارد پایتخت ایران شد. در خلال این سفر دیدارهای زیادی با سپهبد کیا صورت گرفت، به طوری که برخی از این دیدارها در املاک خصوصی کیا انجام می‌شد. بعد از گذشت سه ماه از این دیدار در کمال تعجب دیدیم که هار کابی با نظر مقامات واشنگتن با وجود تأثیر گذاری زیاد در ایران از سمت خود برکنار و هر تصوغ به جای او منصوب شد. این اقدام علاوه بر ایرانیان برای ما نیز تعجب آور بود؛ با این تفصیلات هر تصوغ نیز ارتباط خود را با کیا ادامه داد و در تابستان سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸ هـ ش] به عنوان میهمان شخصی کیا به ایران سفر و با او دیدار کرد.

اوایل مارس ۱۹۶۰ [اسفند ۱۳۳۸ هـ ش]، کیا دو تن از فرماندهان ارشد خود را به اسرائیل فرستاد: سرلشکر هوشنگ اربابی<sup>۱</sup> رئیس اطلاعات و تحقیقات ارتش که بعداً رئیس ستاد ارتش ایران شد و سرهنگ غلامرضا تاج‌بخش رئیس اداره امنیت و جاسوسی ارتش. انتظار آن بود که این دو نفر ساختار اطلاعاتی ارتش اسرائیل را مورد مطالعه قرار داده و گزارش نهایی را به شخص شاه ارائه دهند، اما آنها بیشتر مشتاق تجارت بودند تا کار اطلاعاتی!

۱. هوشنگ اربابی در سال ۱۳۴۵ هـ ش معاون وزارت راه و ترابری پهلوی و سرپرست هواپیمایی کشوری شد.



مئیر آمیت، رئیس امان (نفر دوم از چپ) در کنار غلامرضا تاجبخش، فرمانده اداره ضد جاسوسی (نفر وسط)

بعد از بازگشت این نمایندگان، سرلشکر هر تصوغ دومین بازدید خود را از ایران انجام داد. در این بازدید که در زمان تعطیلات نوروز صورت گرفت، کیا راهکاری برای علنی کردن این ارتباطات تدارک دید؛ او حدود ششصد نفر از فرماندهان نظامی، وزرا، مقامات دولتی، اعضای مجلس (پارلمان ایران)، وابستگان نظامی و سفرای خارجی و حتی از افراد رسانه‌ای را به املاک خود در حومه تهران دعوت کرد. عباس آرام (وزیر امور خارجه ایران، در نظر داشت هر تصوغ را به عنوان فردی از سازمان سیا معرفی کند، اما نماینده انگلیس در پیش چشم صدها مدعو ناگهان گفت: «لطفاً اجازه دهید که شما را با رئیس ارتش اسرائیل آشنا کنم: قهرمان تحسین شده حییم هر تصوغ!» و این گونه برای اولین بار، سکوت روابط پنهانی ایران و اسرائیل شکسته شد.

ارتباط با ارتشبد کیا به حدی جامع و عالی بود که سال اول به عنوان یک وابسته نظامی، دفتری در اختیار من قرار داد و تا زمانی که به ساختمان آمریکایی که توسط یهودیان خریداری شده بود نقل مکان کردم، در ساختمان هدایی کیا سکونت داشتم. اگر چه رسماً مکانی در خیابان شماره پنج تخت جمشید، به عنوان سفارت تعریف نشده بود، اما همه در تهران آن را به عنوان «سفارت اسرائیل» می‌شناختند. ولی من برای تردد از ورودی جداگانه

۱. یکی از سیاستمداران و وزرای دوران رژیم پهلوی در ایران بود. او در دوران زندگی خود مدت‌ها در سمت‌های مختلف فعالیت کرد. او در آغاز کارمند وزارت امور خارجه بود و بعدها در دولت‌های اقبال، امینی، علم، منصور و هویدا پست وزارت امور خارجه را بر عهده داشت.

و درب پستی به آن رفت و آمد می کردم.

قبل از عزیمت به ایران، با افسر جوانی از نیروی هوایی به نام تزیپی لوی صحبت کردم که قرار بود به همراه همسرش که کارمند موتورولا بود، به تهران عزیمت کند.

تزیپی، زنی باهوش و زیبا بود و برای منشی‌گری عالی به نظر می‌رسید. او خیلی زود فارسی را یاد گرفت و مرا در تمام مأموریت‌های همراهی کرد. با کمک تزیپی، مرتباً با افسران ارشد ستاد کل ایران، از جمله رؤسای ستاد دیدار داشتم و آنها ظاهراً برای نوشیدن قهوه ولی در واقع برای دیدن او به دفتر من می‌آمدند. کسی که به شدت از او خوشش آمد و خواستگاری کرد، معاون رئیس ستاد سپهبد جهانگیری بود که تمام وقت برای قهوه می‌آمد. اما تزیپی می‌دانست چگونه خواستگاری افسران ارشد ایران را به راحتی دفع کند.

کیا پس از در اختیار گذاشتن دفتر به من، با اصرار فراوان می‌خواست یک ماشین شخصی برایم خریداری کند اما من مؤدبانه امتناع کردم، به دلیل آن که در حین انجام مأموریت رسمی و چه در هنگام مأموریت اطلاعاتی مجاز نیستیم به شرکای خارجی خود اجازه دهیم هر چیزی را به ما بدهند، زیرا نمی‌دانیم چه خواسته‌ای از ما خواهند داشت؛ هر چند این عمل در کار اطلاعاتی عادی باشد.

با تمام این تفاسیل برای اینکه به این مرد عزیز که زندگی‌اش را به نفع پناهندگان یهودی از آلمان به خطر انداخته بود توهین نکرده باشم، با پیشنهاد وی به شرط حضور یک راننده موافقت کردم. راننده‌ای که کیا برای من در نظر داشت، سرگرد جمالی، حدود ده سال در کنارم حضور داشت و با وفاداری مثال‌زدنی همراهم بود؛ کیا یک کادیلاک آمریکایی را سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲ هـ.ش] در اختیار جمالی قرار داد و با جواز دیپلماتیک در سطح شهر رفت و آمد می‌کردیم.



هوایم‌ای ال‌آل برای انتقال مهاجرین

آسفالت جاده‌ها، نام خیابان‌ها و پلاک خانه‌ها هیچ کدامشان در تهران مناسب نبود. برای بسیاری از جلسات عصرانه در بعضی از آدرس‌ها، جمالی را روز قبل برای شناسایی محل و مسیر تردد به آنجا می‌فرستادم تا دنبال محل مورد نظر بگردد تا وقت با ارزش خود را برای پیدا کردن آدرس تلف نکنیم. ربکا که قبلاً فارسی صحبت می‌کرد، با گذشت زمان یاد گرفت که رانندگی کند و من برای او یک «اُپِل» آلمانی خریدم. خیلی زود فهمید که رانندگی در مرکز شهر کار ساده‌ای نیست. او مرتباً به من شکایت می‌کرد: «... نمی‌فهمم چرا همیشه مرا به کارهای سخت سوق می‌دهی!»

در اینجا توضیحی بیاورم: «رضا پهلوی، پدر محمدرضا شاه، کسی بود که تهران را از یک روستای زاغه‌ای و بدوی به یک پایتخت نمونه تبدیل کرد. روستایی که در کوهپایه قرار داشت و منابع آب آن از قله‌های پوشیده از برف تأمین می‌شد، رضاشاه شبکه‌ای از کانال‌های آب را تأسیس و شهر را آباد کرد. باید ایرانیان بدانند که به خاطر سخاوت چه کسی است که این گونه زندگی می‌کنند.»<sup>۱</sup>

با گذشت سال‌ها استفاده از اتومبیل در ایران و تردد زیاد آنها هنوز مشخص بود که جوی‌ها و چاله‌های آب چالش اصلی رانندگان است؛ به ویژه هنگام پارک کردن خودرو در هر جایی از شهر، جمعی از کودکان و پسرها در ازای دریافت چند ریال به راننده در پارک کردن خودرو کمک می‌کردند تا در جوی نیفتند. برخی مواقع به دلیل وجود همین چاله‌های پر از آب، شیشه‌ها کثیف می‌شد و ربکا به درستی نمی‌توانست ببیند. پسران با عباراتی ربکا را هدایت می‌کردند «بیا، بیا... بیا...! خُب افتادی! (یعنی خب در چاله افتادی...); جک بیار!» و در قبال چند ریال بیشتر ماشین را از چاله خارج می‌کردند و پولی از این راه به جیب می‌زدند.

در دوران حضور خود چندین خانه عوض کردیم؛ خانه‌هایی که باغچه‌های گل سرخ و زیبایی داشتند. هر خانه که ما در آن ساکن می‌شدیم فوراً تبدیل به یک محل اقامت افسران ارتش اسرائیل می‌شد که از اسرائیل به ایران آمده بودند. آخرین خانه‌ای که ما اواخر دهه ۱۹۶۰ [۱۳۳۹ هـ] در آن زندگی کردیم، متعلق به مشاور هیأت نظامی آمریکا بود؛ یک ساختمان بزرگ، مدرن و محصور در یک باغ بزرگ با استخری وسیع. این تغییر سبک زندگی به معنای شناخت جایگاه شریف اسرائیل بود که پس از پیروزی در جنگ شش‌روزه به جهانیان شناسانده شده بود!

ما یک خدمتکار به نام سارا داشتیم تا در کارهای خانه و میهمان‌داری به ما کمک کند. او به عنوان دختر خانواده با ما زندگی می‌کرد. او که از روستایی کوچک در منطقه گیلان در

۱. ظاهراً اسرائیلی‌های باقت و کفایت پادشاهی برای یک فرد از جمله رضاشاه را در توانایی او برای ایجاد شبکه آبرسانی می‌دانند و بس!



مجاورت دریای خزر آمده بود، دختری باهوش بود. هرگز دوست نداشتم ناهار را تنها بخورم و همیشه یک میهمان را برای ناهار به خانه دعوت می کردم. یک بار میهمانی از اسرائیل و یک بار هم یک وابسته خارجی یا یک افسر ایرانی را به شرطی که به تنهایی ناهار نخورم ملاقات می کردم. سارا همیشه شوخی می کرد و می گفت: این آقا به ایستگاه اتوبوس می رود تا با میهمانش ناهار بخورد. درب خانه ما همیشه به روی اسرائیلی هایی که در این شهر بودند باز بود. حتی در روزهای تعطیل و در شب سیدر<sup>۱</sup> نیز چنین بود.

وقتی سارا مرا ناراحت یا نگران می دید، می گفت: «آقا! دنیا دو روز است، آن هم روز به روز است.» یعنی جهان فقط دو روز است و هر روز برای خود روزی است. هر کس در دنیا دو روز دارد: روز تولد و روز مرگ که به هم ربطی ندارد؛ بنابراین نگران نباشید. ما از او درباره زندگی در ایران چیزهای زیادی آموختیم؛ از جمله سنت ها و عقاید. از او یاد گرفتیم در ایران کسی که بچه را به دنیا می آورد، مادر بچه است و اگر کسی پول داشته باشد نمی رود اسب و الاغ بگیرد بلکه زن می گیرد یا صیغه می کند. این صیغه بستگی به پول [مهریه] و مدت مقرر دارد؛ شاید یک صیغه منجر به تولد بچه ای شود که پدرش مشخص نباشد و بسیاری از کودکان در حال قدم زدن در ایران نمی دانند اجدادشان چه کسی است زیرا وقتی صیغه به زایمان می رسد شوهر نیز ناپدید می شود.<sup>۲</sup>



نیمرودی در حیاط خانه، همراه بچه ها و سارا

۱. سیدر پسخ، ضیافتی است که در ایام پسخ بر پا می شود و یادآور آزادی یهودیان از اسارت فرعون در مصر است.

۲. کافر همه را به کیش خود پندارد!



یکی از همین داستان‌ها در خانه سارا بود: سارا با دو دخترش در یک آپارتمان کوچک در تهران زندگی می‌کرد. یکی از آنها باراننده تا کسی ازدواج کرد، باردار شد و برای زایمان نزد خانواده‌اش در گیلان رفت. هنگام بازگشت، از همسایگان شنید که شوهرش در غیاب او «طلاق» گرفته است. او افسرده شد، با خانه ما تماس گرفت و با مادرش صحبت کرد. ربکا هرگز گفت و گوی مادر و دختر را فراموش نکرده است. دختر عصبانی گفت که او خانه و همسرش را ترک کرده و سارا با گریه به او گفت: «دخترم، این قسمت ماست، هیچ کاری نمی‌توان انجام داد؛ زندگی چنین است و این سرنوشت ماست.»

ما همیشه عاشق شنیدن داستان زندگی او بودیم. آنها در گیلان برنج کشت می‌کردند؛ یک کار که به کمک دست انجام می‌شود و سخت و طاقت‌فرسا است و کشاورزان را ملزم می‌کرد ساعت‌های طولانی پابرنه در آب‌های گل‌آلود در مزارع برنج وقت بگذرانند. گرم، زالو و سایر حشرات او را اذیت می‌کردند تا آن که بتواند از پاهایش طلا را برایشان به ارمغان بیاورد. «هر دانه برنج ارزش طلا دارد... طلایی که در رنج و درد خیس شده است.» کشاورزان برای جلوگیری از حمله گراز وحشی و حیوانات به مزارعشان، باید شیفت‌هایی را ترتیب می‌دادند تا از مزارع دفاع کنند. در باران‌های سیلابی گیلان که حتی در تابستان نیز می‌بارید، دهقانان فقیر خستگی‌ناپذیر دعا می‌کردند که باران نیاید تا هسته برنج خیس نشود؛ اکثراً دعاها بی‌فایده [!] بود. خوشه‌های برنج به شکل بدی روی همدیگر خم می‌شدند و کار دهقان را ناتمام می‌گذاشتند و این غم‌نامه [!] تمامی نداشت...

همچنین دارهای قالی که آن زن عزیز با دستان خود می‌بافت. آنچه از این داستان‌ها به گوش ما می‌خورد و برای ما آشنا بود، بردگی بود و بردگی! چگونگی نشستن دوستان روستایی‌اش در کنار غنچه‌ها و گذراندن روز و شب در کنار علفزارها، پارچه‌بافی، محصولات دیدنی و جذاب که به ایران شهرت هنری پرشکوهی بخشیده بود، دسترنج این زنان بود که توسط بازرگانان باهوش، با ثروت زیاد، با پولی ناچیز از آنان خریده می‌شد و آن را صادر می‌کردند و آنان با سکوت نظاره‌گر سرنوشت خود بودند.

### نفوذ در یک پست عراقی در مرز ایران

پس از آن که سپهبد کیا لطف خود را بر من کامل کرد و در نزدیکی دفتر خود در ستاد کل، دفتری به من داد و مرا به عنوان شخصی که برای مطالعه و سازماندهی مجدد اداره اطلاعات ارتش ایران آمده، به افسران خود معرفی نمود، علاوه بر گزارشاتی که از کیا به هر تصوغ می‌دادم، یک سری جلسات مقدماتی را با بخش‌های مختلف اداره اطلاعات ارتش

و فرماندهان آن شروع کردم.

محتاط بودن یکی از ویژگی‌های اخلاقی من است که باعث می‌شود ذغال‌سنگ‌های آتشین را در دست نگیرم! بر همین اساس بود که به کانال‌های همکاری موساد و ساواک نزدیک نشدم. این احتیاط من تا تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۶۰ [۲۹ خرداد ۱۳۳۹ ه‍.ش] که نامه رئیس آمان برایم ارسال شد ادامه پیدا کرد. در آن نامه نوشته شده بود: «من از شنیدن اخبار دست‌دوم بیزارم، موساد به ما طعنه می‌زند که شما کاری برای انجام دادن ندارید...» هر تصوگ در نامه‌اش مرا توییح کرد و گفت: «می‌خواهم از تمامی کارها قبل از همه آگاه باشم و ما، تو را برای آگاهی خودمان از موضوعات به تهران فرستادیم، نباید من دیرتر از هارل مطلع شوم.» ظاهراً نماینده موساد در ایران مرا طوری در اسرئیل جلوه داده بود که کاری در ایران انجام نمی‌دهم و برای انجام وظایف خود تلاش نمی‌کنم.

در همان روزهای اوایل تابستان ۱۹۶۰ [۱۳۳۹ ه‍.ش]، بنا به درخواست صریح کیا یک سری بازدید از کردستان ایران را شروع کردم. صدها هزار مایل در امتداد مرز ایران و عراق سفر کردم تا نگاهی دقیق‌تر به مسئله کردستان، مشکلات مرزی پیش روی فرات و دجله و توانایی استخدام و کنترل منابع در آن طرف مرز را داشته باشم. ایرانیان به هیچ کشور خارجی اجازه بازدید از منطقه را نداده بودند و این امر از جانب فرمانده ژاندارمری در شهر مهاباد مورد تأکید قرار گرفت. من از آنجا بازدید کردم و تمامی مناطق را دیدم. این امر حکایت از نفوذ و قدرت کیا و اعتمادش به توانایی ارتش اسرئیل در ایران داشت.

مأمورین موساد به مدت دو سال تلاش کردند مجوزهای لازم را برای سرکشی در مرز دو کشور به دست بیاورند ولی با مخالفت ایران روبه‌رو شدند. آنها نمی‌توانستند کنجکاو خودشان را کتمان کنند و با مراجعه به دفتر من به دنبال کسب اطلاعات بودند. به عنوان یک وابسته ارتش در ایران به آنها پاسخی دادم و اطلاعات عمومی را در اختیارشان گذاشتم ولی از پست‌های مرزی عراق اطلاعاتی به آنان ندادم. دیگر خبر نداشتند که من چطور این اطلاعات را به دست آوردم!!

اواسط ماه می ۱۹۶۰ [اردیبهشت ۱۳۳۹ ه‍.ش]، یک سفر دو هفته‌ای را در مرز عراق آغاز کردم تا با کردستان ایران آشنا شوم. ده ماه قبل، عراقی‌ها تدابیر امنیتی مرزی جدیدی را ایجاد کرده بودند؛ یک قلعه وسیع بالای تپه‌ای در یک جاده کوتاه منتهی به قصر شیرین که حد فاصل ایران و عراق بود، تأسیس کرده بودند. این ایستگاه تنها در یک صد و پنجاه متری از مرز ایران و حدود پنج کیلومتری از شهر خانقین<sup>۱</sup> عراق واقع شده بود. جاده هنوز متر و که بود، رفت و آمد مسافر و زائران دیده نمی‌شد و فقط اتومبیل پستی هفته‌ای دوبار از آن عبور می‌کرد.

۱. خانقین یا خانقی از شهرهای پرجمعیت استان دیاله عراق در نزدیکی مرز ایران است.





نیمرودی در راه کردستان همراه با سرهنگ پالیزبان

ما از اتاق فرمانده کرد این هنگ مرزی که خود را از نزدیکان سرهنگ پالیزبان به سبب کرد بودنش می‌دانست بازدید کردیم. در یک اتاق کوچک با کمال احترام از ما پذیرایی شد. در آن حال بود که من آیه‌ای از تورات را به خاطر آوردم: «...یعقوب در سرزمین پدرش جلوس کرد.» ناگهان لرزشی بدن من را در بر گرفت. پشت سر فرمانده، تصویر بزرگی از حاکم عراقی، ژنرال عبدالکریم قاسم با لبخندی روی صورت، دیوار را آراسته کرده بود. فکر کردم اگر او فقط می‌دانست که یک افسر ارشد اسرائیلی در مرز او قرار گرفته به خود اجازه نمی‌داد به راحتی چنین لبخندی بزند!

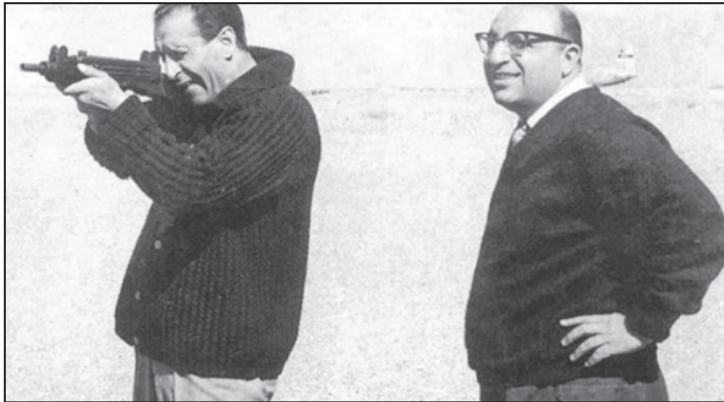
من با دوست خود، پالیزبان که سالیان زیادی است در تهران با او آشنا بودم، چای شیرین نوشیدیم و به زبان فارسی صحبت کردیم و نان تست خوردیم. معلوم شد در آنجا ده افسر پلیس حضور دارند که فقط دو نفر از آنها کرد بودند. یکی از آنان کرد ایران بود که حدود شش ماه قبل از مرز عبور کرده و به ارتش عراق پیوسته بود. سخنان کردها تحت تأثیر قرارم داد که از وضعیت‌شان راضی بودند و شرایط آنها به مراتب بهتر از همتایان ایرانی‌شان بود. بدیهی بود که آنها رئیس‌جمهور خود را تحسین می‌کردند.

افزایش روابط اسرائیل و ایران در سطح کلان، مورد توجه من قرار گرفته بود؛ برای همین برخی اوقات نیرووهایی از جهات مختلف فشار می‌آوردند و تلاش می‌کردند چوب در چرخ کارهای من کنند؛ به عنوان مثال وزیر امور خارجه ایران، عباس آرام که پس از خدمت به عنوان سفیر در بغداد به مقام فعلی خود رسیده بود، از روز اول، با روابط نزدیک بین اسرائیل و ایران مخالف بود. او مردی با دیدگاه‌های ناسیونالیستی و چهره‌های عبوس، به دور از

شوخی طبیعی بود. بنابراین من به اسرائیل گزارش کردم که فکر می‌کنم وزارت امور خارجه تهران به ریاست آرام، در آن مقطع نمی‌تواند سطح روابط ما را بالا ببرد و باید سفارت سوئیس در تل‌آویو را ترک و یک نمایندگی مستقل به ایران اعطا کرد.

با این حال من آرام نگر فتم و به عنوان وابسته نظامی اسرائیل تلاشم را افزایش دادم. در همین راستا به طور رسمی دعوت شدم که هر سال در تاریخ ۲۷ اکتبر در رژه روز نیروی هوایی ایران حضور داشته باشم. در این رژه شاه ایران، برادرش غلامرضا، خواهرش، اعضای دولت، رئیس ستاد کل ارتش، فرماندهان و افسران ستاد کل و همچنین دیپلمات‌ها و وابستگان نظامی که در تهران مشغول به کار هستند حضور داشتند. این رژه شامل نمایش هواپیماهای آمریکایی بود که برخی از آنها نیز توسط خلبانان ایالات متحده به پرواز درآمده بودند. خلبانان ایرانی بسیار خوب بودند.

اسرائیل مصمم بود که بخش سیاسی را دقیقاً از زاویه نظامی تقویت کند. حتی قبل از این رژه پرشکوه هوایی، فرمانده نیروی هوایی، سرلشکر عزر وایزمن،<sup>۱</sup> همتای ایرانی خود محمد خاتمی را به دیدار از اسرائیل دعوت کرده بود. در پاسخ از خاتمی<sup>۲</sup> شنیده بود: «پذیرفتن دعوت شما برای من یک افتخار بزرگ است... اطمینان دارم که این دیدار باعث تقویت دوستی و همکاری نظامی بین دو کشور برای بهبود توان نیروی هوایی طرفین شود...»



نیمرودی و خاتمی، فرمانده نیروی هوایی در حال ارزیابی یوزی

۱. عزر وایزمن (۱۵ ژوئن ۱۹۲۴ - ۲۴ آوریل ۲۰۰۵) نظامی و سیاستمدار اهل اسرائیل که از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ رئیس‌جمهور اسرائیل بود. عمده شهرت خود را به عنوان یک نظامی نیروی هوایی اسرائیل در دوران جنگ شش‌روزه کسب کرد. او همچنین برادرزاده حییم وایزمن اولین رئیس‌جمهور رژیم صهیونیستی بود.  
۲. سید محمدامیر خاتمی معروف به محمد خاتمی فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی ایران که همسر فاطمه، دختر رضاشاه پهلوی بود.

خاتمی فرد خاص و جالبی بود که با ازدواج با خواهر شاه دنیای خود را به عنوان یک سرگرد آباد کرد. در خلال کودتای ۲۸ مرداد، شاه ایران را از تهران به بغداد برد. همچنین از خویشاوندان رئیس‌جمهور ایران، حجت‌الاسلام خاتمی [۱] بود.

اولین برخورد من با خاتمی بسیار دوستانه بود. ما به دنبال گزینه‌های جدید برای ترمیم هواپیماهای نیروی هوایی ایران در این کشور بودیم و با اعزام دو افسر ارشد این کشور برای آموزش و یادگیری و استفاده از امکانات ارتش ما، و نیز در اقدامات تحقیق و توسعه نیروی هوایی به توافق رسیدیم. آدلف ویلیام شویمر<sup>۱</sup> بنیانگذار صنایع هوافضای اسرائیل به ایران دعوت شد. در آن هنگام من او را با خاتمی و رئیس ستاد ارتشید هدایت<sup>۲</sup> آشنا کردم. در حالی این دو با هم قدم می‌زدند با گوش خودم از ارتشید خاتمی شنیدم که شویمر جذاب‌ترین و حرفه‌ای‌ترین کسی است که تاکنون ملاقات کرده است! این سر آغاز دوستی طولانی و مؤثر شویمر، خاتمی و هوافضای اسرائیل و نیروی هوایی شاهنشاهی بود.



نیمرودی در بازدید از مرزهای غربی ایران، به همراه سرهنگ پالیزبان (نفر سوم از چپ)

برخی از اطرافیان نفوذ من در وزارت توی اطلاعات ایران و ارتباط قوی من با سران آن را با یکی از داستان‌های هزار و یک شب مقایسه می‌کردند. در یک روز پاییزی، سرهنگ پالیزبان

۱. آدولف ویلیام ال شویمر (۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ - ۱۰ ژوئن ۲۰۱۱) مهندس و تاجر آمریکایی - اسرائیلی که بنیانگذار و اولین مدیرعامل صنایع هوافضای رژیم صهیونیستی بود.

۲. عبدالله هدایت (۱۲۷۸ - ۱۳۴۷) اولین نظامی‌ای بود که درجه ارتشیدی گرفت. او پس از کودتای ۲۸ مرداد در کابینه تیمسار زاهدی، وزیر جنگ و بعد از آن رئیس ستاد کل ارتش شد. مدت کوتاهی سناتور شد و بعد در دو نوبت به دلیل اختلاس و سوءاستفاده از اموال دولتی به محاکمه کشیده شد و چندی در زندان به سر برد.

که احتمالاً مرا به عنوان دوست خود می دانست به من گفت: «... ده سال است که من سرهنگ هستم و رشد نمی کنم! یکی از دلایلی که باعث پس رفت شده وابستگی من به قوم کرد است. لطفاً در گوش سپهبد کیا چند کلمه در مورد من بگویید. اگر بتوانید روی او تأثیر بگذارید من نوکر اختصاصی شما خواهم بود و هر کاری که می خواهید انجام خواهم داد.»

از صراحت او شگفت زده شدم. درخواست فوق العاده ای پیش روی من بود. خیلی فکر کردم که آیا باید این کار را بکنم یا در اموری که به من مربوط نیست دخالت نکنم؟! سرانجام تصمیم گرفتم با کیا در مورد پالیزبان صحبت کنم. اوضاع را به گونه ای توضیح دادم که پالیزبان فرمانده یک واحد مهم است و باز هم برای من تعجب آور بود که بدون صحبت های غیر ضروری یا توضیحات بیشتر، کیا سخنان مرا پذیرفت و به سادگی آن را قبول کرد و گفت: «اگر این نظر توست، قبول!» چند روز بعد، سرهنگ کرد در جه سرتپی دریافت کرد... خوشحالی او را نمی توان با کلمات توصیف کرد. در حقیقت، مرد کرد کاری را که من برای او کردم فراموش نکرد و در ارتقاء مناسبات اطلاعاتی بین دو کشور نقش بسزایی را ایفا نمود.

در نخستین سال فعالیتیم در تهران به عنوان وابسته نظامی یک واقعه مهم رخ داد. در سفری طولانی و غیر منتظره سرلشکر حبیب هر تصوگ رئیس آمان از ایران بازدید کرد. هر تصوگ که تمایل زیادی داشت تا از حریم ایران برای عملیات های شناسایی و هوایی استفاده کند، در نامه ای خلاف معمول (معمولاً تلگراف ارسال می شد اما نامه به درخواست هر تصوگ به صورت پستی ارسال شد) از من خواست کارهای ورود او به ایران را هماهنگ کنم. من این دیدار را در اواسط دسامبر ۱۹۶۰ [آذر ۱۳۳۹ هـ.ش] در سکوت خبری برگزار کردم.

با هماهنگی های صورت گرفته هر تصوگ از پایگاه های هوایی و نظامی منطقه آذربایجان، دریای خزر، تبریز و در امتداد مرز با اتحاد جماهیر شوروی دیدار کرد. در طول مدت اقامت، هر تصوگ به کمیسیون امنیت عالی ایران که سپهبد کیا رئیس آن بود، دعوت شد و در آن کمیسیون به سخنرانی پرداخت. در پایان سخنرانی تمامی افسران اطلاعاتی ایران با اشتیاق وصف ناپذیری به دور از هر گونه مراعات به پرسیدن سؤال پرداختند.

سال بعد مجدد این دیدار اتفاق افتاد؛ دیدار رئیس آمان با رئیس ستاد کل ارتش ایران، ارتشبد عبدالله هدایت؛ این بار آزادتر از دفعه قبلی خود در سال گذشته اتفاق افتاد. جلسه قبلی رئیس ستاد به تنهایی و بدون ارتشبد کیا صورت گرفت. روابط بین دو فرمانده ارشد ایران در آن زمان به دلیل حمایت کیا از نخست وزیر آن روزها، در کمتر منوچهر اقبال، پر تنش بود. با وجود این هر دو تلاش زیادی برای عدم بروز این تنش در حضور نماینده اسرائیل انجام دادند. دعوا بین اقبال و شریف امامی بر سر وضعیت تصدی نخست وزیری بالا گرفت





و کیا از اقبال و رئیس ستاد ارتش نیز از امامی حمایت می کرد؛ این تنش سیاسی باعث تشدید این اختلاف شد.

سرلشکر هر تصوغ غیر از این دیدار، شخصاً با کیا به صورت جداگانه دیدار کرد. این دیدار در خانه شخصی کیا صورت گرفت؛ منزلی که مرتباً بسیاری از سفیران و وابستگان نظامی کشورهای عربی در آن دعوت می شدند و تصویری از شاه در کنار تصویری از نخست وزیر اسرائیل، دیوید بن گوریون و نامه تشکر یهودیان بر روی دیوار نقش بسته بود. در کنار این تصاویر عکس خود کیا در هنگام بازگشت از اسرائیل نیز بر دیوار قرار داشت. این تصاویر در کنار هم بر روی هر تصوغ تأثیر زیادی گذاشت. گفت و گوی طولانی این دو سبب تعمیق رفاقتشان شد. کیا از دخالت خود در سیاست داخلی، حمایت از نخست وزیر فعلی و تلاش های وی برای انتخاب مجدد او برای هر تصوغ گفت.

انتخابات باید زودتر از زمان خود برگزار می شد. شاه باید به دنیا نشان می داد که در ایران دموکراسی به نحو احسن برگزار می شود. برای شاه حیاتی بود که این کار را همزمان با انتخاب جان اف کندی به جهانیان اثبات کند.



از راست به چپ: نیمرودی، ارتشبد خاتمی، سرلشکر عزر وایزمن (فرمانده نیروی هوایی اسرائیل) و سرلشکر روحانی (معاون خاتمی)

در بازدید از ستاد نیروی هوایی، با فرمانده آن خاتمی، افسر باهوش و روشنفکر فرقه بهائی، دیدار کردیم. او به ما اطلاع داد افرادی که به اسرائیل سفر کرده اند با شرایط بین المللی و با دقت از جت های ایرانی نگهداری می کنند. در مورد هواپیماهای جت، تهران می ترسید که آمریکایی ها - تأمین کنندگان هواپیما - تهدید کنند و از همکاری ما جلوگیری نمایند.



من توانستم خود را در توافق هواپیمای جت وارد کنم؛ توافقی که صنعت هواپیمایی ما برای نگهداری هواپیماهای غیر نظامی شرکت ملی ایران - ایران ایر - مبلغی معادل چهار میلیون دلار در سال دریافت کند.

پس از بازگشت به اسرائیل، هر تصوگ گزارش جامعی را به وزیر دفاع و ستاد کل ارسال کرد. بعد از این گزارش یک نامه تقدیر و تشکر برای من فرستاده شد. این تقریباً خلاصه‌ای از سال اول فعالیت من در ایران با تمام سختی‌ها و دستاوردهای آن بود. من توانایی هر تصوگ در برقراری ارتباط را نداشتم؛ هر چند هر دو ما هم نظر بودیم که آب شدن یخ ارتباط ما و ایران تنها در صورت تغییر وزیر امور خارجه وقت امکان‌پذیر است و لاغیر.

### همکاری در ایجاد واحد اطلاعات ارتش

حاجعلی کیا نزدیک دفتر خودش در ستاد کل، دفتری به من اختصاص داده بود و مرا صاحب اتاقی در سازمانش کرد. به همین دلیل است که در سیستم‌های اطلاعاتی نظامی هیچ توجیهی برای مخفی‌کاری وجود ندارد.

تقریباً نیمه دوم نوامبر ۱۹۶۱ [آبان ۱۳۴۰ هـ ش] بود که فرمانده اطلاعات ارتش عراق، سرهنگ محسن الرفاعی، برای دیدار با من به تهران آمد. در فرودگاه پایتخت، وابسته نظامی عراق در ایران، نماینده ساواک، نماینده اطلاعات ارتش و جمعی از بازرگانان عراقی ساکن ایران با احترام فراوان به استقبال او رفتند. روند استقبال، و میهمانی عصرانه همراه با پذیرایی با مشروبات الکلی و ضیافت شام سپری شد.

به دنبال آن دو ماه بعد، اواسط ژانویه ۱۹۶۲ [دی ۱۳۴۰ هـ ش] سر تیپ ریاض حسین رئیس اطلاعات پاکستان، برای ملاقات به ایران آمد؛ چرا که هفته‌ها قبل از ملاقات این دو نفر [سرهنگ محسن الرفاعی و سر تیپ ریاض حسین]، پرونده‌های ویژه و سنگینی را به ارتش آن کشورها [عراق و پاکستان] ارسال کرده بودم.

بدون اغراق باید بگویم در این ارتباط صمیمی، سند جالبی از جنگ سینا به دستم رسید که وابسته نظامی ایران در پاکستان، سرهنگ سلطانی، با پوشش به صورت قاچاقی آورد: جنگی صدساعته. این سند پر از اطلاعات ارتش اسرائیل و فرماندهان آن بود و ارتش مصر را در حاله‌ای مسخره [منظور مقدس شمردن ارتش مصر است] معرفی می‌کرد. گرچه نویسندگان آن، اطلاعات موجود را از ترس خراب شدن روابط دوستانه پاکستان و مصر مخفی می‌کردند، ولی با وجود این پنهان‌کاری، آن سند به سمت من راه پیدا کرد.

بخش «ویژه»، دپارتمانی در اطلاعات نظامی ایران که مسئولیت عملیات در کشورهای





همسایه و آموزش به عوامل را بر عهده دارد، نسخه کوچکی از افسران ویژه در ارتش اسرائیل است. بخش ویژه در کل دوازده عامل و چند پایگاه در مرز عراق در اختیار دارد. «...تمام این اقدامات مرا به یاد دوره افسری خودمان انداخت؛ سبک کار، حقوق، گروه‌های پیرامونی...» من به سرگرد رفیع افرات، رئیس دفتر آمان نوشتم که ارتباطات وابسته‌های نظامی ارتش اسرائیل در دنیا را کنترل کند.

بخش ویژه به عنوان الماسی در تاج اطلاعاتی ایران به من معرفی شد و گزارشی مفصل درباره آن به واسطه رئیس آنجا، سرهنگ پالیزبان که تنها شش افسر تحت امر داشت، دریافت کردم. مأموریت خارجی این بخش بر جمع‌آوری اخبار و اطلاعات در خصوص عراق متمرکز شده بود و در داخل ارتش ایران، مأموریت این بخش تلاش به منظور جمع‌آوری اطلاعاتی پیرامون مشکلات و غفلت‌های افسران نیروهای مسلح بود. جمع‌آوری اطلاعات توسط منابع مخفی که مستقیم با مسئول اداره در تماس بودند، انجام می‌شد و بیشتر گزارشات، متمرکز بر مناطق کردنشین بود که از اوضاع و اخبار محله‌های آن گزارشات را ارسال می‌کردند. پالیزبان خودش اغلب با منابع ملاقات می‌کرد و حقوق و مزایای آنان را از طریق پست برایشان ارسال می‌نمود؛ چیزهای شگفت‌انگیزی که در دنیای اطلاعات است. خلاصه اینکه «... دوره افسری ما...!»

علت مهمی که پالیزبان این مسئولیت را پذیرفت، اصالت کردی‌اش بود. او از یک خانواده اصیل و ثروتمند از کردهای کرمانشاه بود که به عنوان مشاور امور کردستان نزد سپهبد کیا خدمت می‌کرد و فرماندهانش با افتخار از نقش او در سرکوب شورش‌های قبیله‌ای کردها یاد می‌کردند. موضوعاتی که برایش ارسال می‌شد بیشتر متناسب با علایق او در خصوص کردهای دو طرف مرز بود؛ مانند نظارت بر فعالیت شوروی در کردستان، دنبال کردن تحركات مصطفی بارزانی (رهبر حزب دموکراتیک کرد و زرنال سابق ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم) و جمع‌آوری اطلاعات مربوط به قاچاق مواد مخدر و سلاح. زیاد به مسائل جنبش‌های ارتش عراق یا برنامه‌های عملیاتی آنان رجوع نمی‌کرد.

در ماه می ۱۹۶۰ [اردیبهشت ۱۳۳۹ ه.ش]، با این سرهنگ شجاع در مناطق شمالی کردستان ایران با هدف امکان‌سنجی نفوذ در آن مناطق، گشتی زدم. مناطق مرزی برای جذب و استخدام منبع مناسب نبود و باید این کار در عمق خاک عراق صورت می‌گرفت. در طول

سفرم، با رهبر کرد مهاجر عراق، داود بیگ جاف،<sup>۱</sup> روبه‌رو شدم. محتاطانه با او گپی زدم و او را به اسرائیل دعوت کردم.

در ادامه به پالیزبان گفتم: «... از اینجا دسترسی به موقعیت محلی برای جمع‌آوری اطلاعات بسیار محدود است و این امر علاوه بر اینکه بین عوامل ناهماهنگی ایجاد می‌کند، منجر به بروز یک درگیری احمقانه هم می‌شود که این عدم حرفه‌ای بودن است. بدون شک اطلاعات زیادی برای جمع‌آوری وجود دارد و نیروی انسانی مناسب هم، کم و بیش هستند که این کار را بپذیرند اما چیزی که ضروری است: تجهیزات فنی، سازمان و بودجه مناسب.» سرهنگ به دنبال توسعه و ارتقاء بخش خودش بود و در ذهنش یک واحد خوب با چارت سازمانی و بودجه تصور می‌کرد که ده‌ها جاسوس در کشورهای عربی برایش کار می‌کنند و نیازهای اطلاعاتی کشورش را تأمین می‌کند. از طرف دیگر، من به این فکر می‌کردم که چطور تا زمانی که به عنوان نماینده ارتش اسرائیل در ایران هستم، از این تغییرات و سازماندهی‌ها برای رسیدن به اهداف از پیش تعیین‌شده خودم استفاده کنم.

برای رسیدن به این هدف، پانصد دلار از بودجه آمان برای چاپ کتاب پالیزبان که درباره جنگ‌های عشایری کرد بود، گرفتم. این کتاب سند خوبی بود که بعدها توسط نیروهای مادر اسرائیل ترجمه و تدریس شد. با این اوصاف، من به افرادی از آشنایان نیاز داشتم که مهارت در جذب و استخدام و بهره‌کشی از منابع را داشته باشند. خوشبختانه نیازی به جست‌وجو نبود. یک شخصیت ارزشمندی در تهران منتظرم بود، گویی موضوع از بالا حل و فصل شده بود. اوایل دهه پنجاه میلادی، در حالی که فرمانده دفتر تهران بودم، با گرجی شاشا یهودی عراقی‌الاصلی که در تهران زندگی می‌کرد آشنا شدم. او در یکی از دوره‌های مهاجرتی اواخر ۱۹۴۰ [۱۳۱۹ ه‍.ش] راهی اسرائیل شد، اما وقتی به ایران رسید همان‌جا ماند و به مهاجران دیگر کمک کرد. او در همه چیز داوطلب بود، یک داوطلب بانگیزه.

افسر جمع‌آوری که جاسوسی می‌کند، معمولاً شخصیتی پیچیده و جذاب دارد. اعتماد به نفس و استعداد بازیگری در اینجا ضروری است و باید در کمترین زمان بتواند با افراد ارتباط صمیمانه برقرار کند. این ویژگی‌ها به زبان اطلاعات در «توانایی استخدام» خلاصه می‌شود. افسران جمع‌آوری که در استخدام منابع سرآمد بودند، غالباً چند شخصیتی هستند و رفتارهای نامتعارف دارند. اصلاً کار ساده‌ای نیست که یک افسر عرب را ترغیب کنی تا

۱. داود بیگ جاف (۱۸۹۴-۱۹۷۵) رهبر قبایل «جاف» در عراق و ایران. که از اقدامات او می‌توان به مشارکت در جنگ با ارتش روس در کنار سپاه عثمانی در جنگ جهانی اول، رئیس غیر علنی عشایر جاف بعد از وفات برادر بزرگترش کریم بیگ جاف، ملحق شدن به عبدالکریم قاسم و مهاجرت به ایران پس از کودتا علیه قاسم اشاره کرد. وی با اقدامات خود عشیره‌اش را در رده عشایر بزرگ قرار داد و چندین شخصیت در عهد پهلوی با او دیدار کردند.





به کشورش خیانت کند و اطلاعات محرمانه را در ازای پول معامله کند؛ حتی اگر از نظر ایدئولوژی با تو هم نظر باشد. من به واسطه تجربیاتم در واحد افسران ویژه و اقداماتم در پایتخت ایران، توانستم افراد مناسبی را برای همکاری شناسایی کنم. وقتی با شاشا آشنا شدم، ده سال از من بزرگتر بود و هنوز منبع در آمدی برای زندگی خودش پیدا نکرده بود. همانجا بود که فهمیدم این مرد برای دنیای جاسوسی ساخته شده است.

وقتی تهران را ترک کردم، هماهنگی گرجی با جانشین من خیلی سخت بود و منجر به جدال من با موساد شد، اما الان دوباره خیلی سریع به من وصل شده است. او قبلاً حدود دو هفته در ماه در این حوزه وقت می گذاشت؛ گشت زنی در مرز عراق، جذب و استخدام جاسوس و تحقیقات و ارزیابی حرفه‌ای از خروجی به دست آمده آنها. موساد به خاطر عدم همکاری گذشته‌اش نسبت به او کینه داشت و هنگامی که شنیدند دوباره با من ارتباط برقرار کرده، از من خواستند که با او قطع ارتباط کنم. با تمام توان مخالفت کردم. می دانستم که بدون او به آنچه می خواهم نمی رسم. در ژانویه ۱۹۶۲ [دی ۱۳۴۰ هـ ش] افرادی از موساد سعی کردند او را عزل کنند ولی من تهدید کردم که [به اسرائیل] برمی گردم! تهدید جواب داد. این مرد در کنارم ماند و یک افسانه شد...

ایرانی‌ها دوست ندارند پول خرج کنند، ولی برای ارتقای بخش ویژه مجبور به سرمایه گذاری زیادی شدند. سپهبد کیا نتوانست بودجه لازم را برای بهره برداری از این بخش با ساختاری که من طراحی کرده‌ام به دست آورد، گرچه او با هوش اطلاعاتی خود خروجی این ظرفیت را کاملاً درک کرده بود. بنابراین او تلاش‌های خلاقانه‌ای را برای این اقدام انجام داد تا ضمن به دست آوردن تصویب شاه، تحولات حرفه‌ای که در حال رخ دادن بود را در نظر سازمان اطلاعاتی رقیب [ساواک]، پنهان کند. کیا با وفاداری بی حد و حصر به شاه در گوش من گفت: «یک فرمانده می رود و فرمانده جدید می آید، اما شاه به لطف شما باقی می ماند.»

اما نکته جالب داستان این بود که به صورت غیرمنتظره دستش رو شد...  
اواسط مارس ۱۹۶۱ [اسفند ۱۳۳۹ هـ ش]، متوجه شدم که حاجعلی کیا حکمش به پایان رسیده و به جای او عزیزالله کمال،<sup>۱</sup> یک ژنرال آراسته، به ریاست اطلاعات ارتش منصوب شده است. در ستاد کل از شایعاتی در مورد برکناری کیا و برخی افسران و همچنین فرمانده ساواک، ارتشبد بختیار، صحبت می شد.

۱. سید عزیزالله کمال (۱۲۸۵-۱۳۶۹) فرزند سید ضیاء در ساواک دارای سمت‌هایی از جمله فرمانده سپاه خراسان، مهاباد و رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتش‌تاران بوده و در تاریخ ۰۴/۰۱/۱۳۴۸ هـ ش و با درجه سپهبدی بازنشسته شده است؛ قبل از انقلاب بازداشت شد و با انقلاب اعلام همبستگی کرد و در تهران درگذشت.

خواستم با کیا ملاقات کنم تا بفهمم چه اتفاقی افتاده و بینم این حوادث بر اقدامات ما چه تأثیری خواهد گذاشت. ما در دفتر قدیمی او یکدیگر را ملاقات کردیم. بلافاصله جلو آمد و گفت: «من از سمت خود بر کنار نشدم، استعفا دادم... چون نخواستم با فرمانده جدید ستاد کل، ارتشبد حجازی،<sup>۱</sup> کار کنم.» می‌دانستم که او اکثر اوقات بر سر مسائل سیاسی با فرمانده قبلی ستاد کل، ارتشبد هدایت، اختلاف نظر دارد، اما مشخص شد با این تغییرات جدید مسائل پیچیده‌تر هم شده است. با صراحت به من گفتم که پنج روز پیش شاه با من تماس گرفت و گفت که حجازی فرمانده ستاد کل ارتش می‌شود، من هم بلافاصله جواب دادم با شناختی که از او دارم، حاضر نیستم با این تغییرات کار کنم و خواستم که استعفای من از ارتش را تأیید کند و بازنشسته شوم.



از راست به چپ: نیم‌رودی، پالیزبان و ارتشبد کمال (رئیس اداره اطلاعات ارتش ایران) به هنگام دریافت هدیه یوزی

شاه با لبخند پرسید: «چند سال است؟»... «پنجاه و سه سال»... «اووو، شما جوان هستید و من هنوز به شما احتیاج دارم.» این واکنش شاه بود. اصرار داشتم که می‌خواهم آزاد شوم، اما شاه ادامه می‌داد «شما هنوز برای خدمت به تمدن بزرگ آماده هستید...» من شوکه شدم! می‌خواستم بدانم چه چیزی شما (کیا) را اینقدر شوکه کرده است.

۱. عبدالحسین حجازی (۱۲۸۳-۱۳۴۸) فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی از ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ و پس از آن از ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ ریاست ستاد بزرگ ارتش‌تاران را بر عهده داشت.



«من از قبل روش‌های شاه را بلد بودم و منتظر چنین روزهایی بودم. هشت سال است که در این پست هستم و حسودها طوری به گوش شاه رساندند که انگار قدرت دست من و بختیار است. بعد از تعطیلات نوروز با شاه دیدار می‌کنم و درباره موضوعات خاصی که بین ما وجود داشته صحبت خواهیم کرد و موضوع اسرائیل را با او جمع‌بندی می‌کنم. خودم به شاه پیشنهاد می‌دهم که رابطه با اسرائیل را ادامه دهیم؛ به ویژه در موضوعات مهم و نوظهور اخیر.»

این دوست عزیز به من نگاه کرد و گفت: «اگر با پیشنهاد من موافقت نکرد، از او سؤال می‌کنم که کی و چگونه سفارش ما را به کمال خواهد کرد. من هنوز امید دارم که پیشنهاد مرا می‌پذیرد... به هر حال، اعتقاد دارم که وضعیت را به صورت نوبه‌ای به کمال باید منتقل کنیم. من شما را به او معرفی می‌کنم و مطمئنم که همکاری شما موفقیت‌آمیز خواهد بود. متأسفانه کمال هیچ ذهنیتی از امور اطلاعاتی ندارد و نمی‌دانم مشکلات را چگونه حل می‌کند اما آدم بدی نیست، فهیم و زیرک است.»

در اینجا کیا برای اولین بار قهقهه زد و گفت: «من به او اجازه نخواهم داد که هیچ افسری را جابه‌جا کند و مطمئنم که او آدم دقیقی است... او آدم من است... مشخص است که اگر بخواهد تغییراتی ایجاد کند من او را رها خواهم کرد و این کار را باید به تنهایی انجام دهد.»

به او پیشنهاد دادم که با این تغییرات در قدرت به اسرائیل بیاید ولی پاسخ داد: «با کمال میل این پروژه را انجام خواهیم داد اما من از اینجا تکان نمی‌خورم و اجازه نمی‌دهم که بگویند بر کنار شدم.»

این مرد هیچان‌زده شد و از صندلی خود برخاست و مرا در آغوش گرفت و بوسید. «این سرنوشت خوب خواهد شد.» او مرا به املاک روستایی خود دعوت کرد تا در جشن نوروز شرکت کنم. وقتی آن زمان فرا رسید، او بسیاری از هواداران و ثروتمندان تهران را نیز دعوت کرد تا نشان دهد از کمپته بر کنار نشده و هنوز بر سر قدرت مانده است. نقشه‌اش گرفت! ما دو روز قبل از تعطیلات بودیم و به دنبال آن دو هفته دیگر تهران و کل کشور تعطیل بود. من اذیت شدم تا چه پیش آید! ادامه این موضوع از نظر کیا خیلی ناراحت‌کننده بود. اندکی پس از ترک پست به رغم توضیحات منطقی خودش، او واقعاً مثل ارتشبد بختیار بر کنار شد. او متهم به سوءاستفاده از موقعیتش برای بنیاد اقتصادی خود و هزینه کردن برای خانواده از مخارج حکومتی شد. در نهایت کیا به همراه تیمور بختیار فرمانده ساواک، دستگیر شد. به دنبال آن رئیس پلیس سپهبد علوی مقدم و وزیر دارایی علی‌اکبر رزم‌آرا نیز عزل و دستگیر شدند. بازداشت‌شدگان در بازداشتگاه افسران نظامی در جمشیدیه، حومه تهران، نگهداری شدند.

مثیر عزری در بازداشتگاه به ملاقات کیا رفت و گفت: «من او را در حالی دیدم با تعداد زیادی کتاب و یک میز پر از میوه، شیرینی و انواع کیک و یک رادیو...» عزری گفت: «او اذیت شده بود و بسیار غمگین، زیرا به گفته خودش حسادتی که از وفاداری خستگی ناپذیرش نسبت به شاه داشت و باعث پیشرفت می شد، چشم همه را خیره کرده بود.»

## فروداضطاری بن گوریون در تهران

اوایل سال ۱۹۶۱ [۱۳۳۹ هـ.ش]، رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل تغییر کرد. سرلشکر زوی صور<sup>۱</sup> از سفر تحصیلی خود در فرانسه بازگشت و جایگزین سرلشکر حییم لاسکوف شد. ۱۶ ژوئن ۱۹۶۱ [۲۶ خرداد ۱۳۴۰ هـ.ش]، اولین دیدارم را با فرمانده جدید ستاد کل ارتش ایران، ارتشبد عبدالحسین حجازی داشتم. او به من تأکید داشت که قبلاً از رئیس آمان درباره اقداماتم در ایران شنیده و ابراز تعجب کرد که چرا هنوز همدیگر را ملاقات نکرده ایم. او به ویژه علاقه مند به اقدامات ارتش اسرائیل در اتیوپی بود و تمایل خود را برای بازدید از اسرائیل پنهان نکرد. در پایان جلسه کارت ویزیت مرا خواست و از آدرس سفارت و سفیر پرسید که گفتم اینها رسمی نیستند.

حجازی فهمید و به من چشمک زد. اقدامات در همین راستا باید باشد...- از ۴ تا ۱۰ ژوئیه همان سال، سرلشکر هر تصوگ دومین بازدید خود از تهران را انجام داد. در اصل، چهارچوب گسترده تری از روابط نظامی دوجانبه توسط شاه و رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل به تصویب رسید و توافق شد ظرف ماه جاری مذاکراتی بین دو رئیس ستاد کل پیرامون موضوعات مختلفی که هنوز بین دو کشور در دست بررسی است، برگزار شود.

در واقع، دو هفته بعد در تاریخ ۲۴ ژوئیه، سرلشکر زوی صور به همراه فرمانده آمان به تهران آمدند. اولین بازدید رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل به منزله عمق وابستگی نظامی دوجانبه بود. یک سال و اندی است که من در این پست هستم ولی تا به حال ندیده بودم که آنقدر پیگیری کنند تا از طریق تماس تلفنی گفت و گویی با این شخصیت تاریخی داشته باشند. سرلشکر صور با شاه، ارتشبد حجازی فرمانده ستاد کل ارتش، دکتر امینی<sup>۲</sup> نخست وزیر، ارتشبد کمال رئیس اداره اطلاعات ارتش، ارتشبد پاکروان رئیس ساواک و فرماندهان نیروهای زمینی، دریایی و هوایی ملاقات کرد. با وجود محرمانه بودن این دیدار، سرلشکر

۱. زوی صور (۱۹۲۳-۲۸ دسامبر ۲۰۰۴) در ژانویه ۱۹۶۱، به عنوان ششمین رئیس ستاد کل ارتش رژیم صهیونیستی منصوب شد.

۲. علی امینی مجدی معروف به علی امینی (۲۱ شهریور ۱۲۸۴-۱۲ آذر ۱۳۷۱)، سیاستمدار ایرانی و یک دوره از اردیبهشت ۱۳۴۰ تا تیر ۱۳۴۱ نخست وزیر ایران بود.





صور به صورت غیر رسمی و صمیمانه و با احترام فراوان مورد استقبال قرار گرفت. در میان بحث‌های صور و حجازی، موضوعاتی مانند روش‌های جذب نیرو، همکاری‌های علوم و فناوری، آموزش کماندو و چتربازان، ارائه خدمات فنی و نگهداری هواپیماهای نیروی هوایی در اسرائیل و همچنین مانور مشترک نیروی هوایی هر دو کشور مطرح شد که مسائل اطلاعاتی عمیق متقابل، در صدر این مباحث قرار داشت.

زمانی که تدوین تفاهم‌نامه نظامی انجام شد، جلسه‌ای برای صور با شاه، ترتیب دادند. این جلسه با حضور ارتشبد حجازی در کاخ تابستانی دربند برگزار شد. صور پیشنهادات و موضوعات خود را خدمت شاه مطرح کرد و حاکمیت ایران نسبت به آنها اعلام آمادگی نمود و حتی در مورد برخی از آنان مشتاق بود. به عنوان مثال، شاه با ایده رشد و تربیت نیروهای بومی ابراز علاقه نمود و تأکید کرد این هدف در کردستان ایران مناسب است. وقتی ایده آماده‌سازی و آموزش ارتش ذخیره در ساختار اسرائیلی مطرح شد، شاه به آمریکایی‌ها اهانت کرد و با نارضایتی بیان کرد که فاقد تجهیزات است و پایگاه‌های اضطراری و کاملی ندارد، بنابراین اعلام کرد در این مرحله نمی‌تواند نیازهای نیروهای ذخیره را تأمین کند. حدود دو هفته قبل از ورود رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل، اعتراضات گسترده حزب کمونیسم<sup>۱</sup> در تهران آغاز شد. ظهور کمونیسم در این منطقه نگاه شاه را تغییر داده بود. در گفت‌وگو با صور، شاه به مشکلات داخلی توجه نکرد و به روشنفکران کشور حمله کرد و ادعا نمود آنها جدای از آنچه اتفاق می‌افتد هستند و نیازهای مردم را نمی‌فهمند. شاه گفت و گورا با ستایش شدید از نخست‌وزیر اسرائیل، بن‌گوریون به پایان رساند.

در گفت‌وگوی صور با نخست‌وزیر علی‌امینی، توضیحات دقیق‌تری در خصوص شکاف بین شاه و اطلاعات بیان شد. او به رئیس ستاد کل گفت که ایران از غفلت جدی نسبت به جوانان و نوجوانان رنج می‌برد که ثمره غفلت مصدق و رفتار گذشته اوست، در حالی که نسل جدید تحصیل کرده‌ای به آرامی در کشور رشد کرده که بسیاری از آنان خارج از کشور درس خواندند و به ایران برگشتند ولی دولت هیچ برنامه‌ای برای بهره‌مندی همزمان از امروز تا فردای آنها ندارد و سال‌ها فاصله بین ماست. بسیاری از آنها بیکار هستند، برخی دیگر کارمندان کم‌درآمد دولتی هستند که در نتیجه این غفلت با تبلیغات سوء و شست‌وشوی مغزی از سوی مذهب‌یون و کمونیسم و سوسه می‌شوند.<sup>[۱]</sup> بنابراین امینی خواهان کاهش بودجه دفاعی بود و امید داشت با همکاری اسرائیل به هزینه‌های آنان کمک خواهد شد. دکتر امینی فردی مصمم و متعهد بود و مرا تحت تأثیر قرار داد، اما از چیزی خسته بود.

۱. احتمالاً منظور نویسنده حزب توده در ایران است.



او دائماً در نبرد با گذر زمان بود.

به دنبال بازدید رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل، ارتشید کمال رئیس اداره اطلاعات ارتش ایران و به دنبال آن تمام رؤسای ادارات ستاد مرکزی ایران، از جمله فرمانده نیروی هوایی ارتش خاتمی، به اسرائیل رفتند. هنوز بازدید تمام نشده، بازدید مجدد آغاز شد؛ ایرانی‌ها هنوز میزبان افسران ارشد اسرائیلی هستند، به جز رئیس ستاد کل و رئیس آمان ما.

همکاری بین دو ارتش آن طور که انتظار می‌رفت، بود. هنوز یک سال از حضور صور نگذشته بود که همه چیز تغییر کرد؛ به استثنای روابط نیروهای هوایی و زمینی دو کشور، روابط سیستم‌های اطلاعاتی رونق گرفت و راه را برای سایر سیستم‌های تبادل هموار کرد. رئیس جدید آمان، سرلشکر مئیر آمیت، افسری پرانرژی، کارآفرین و اصیل در پیشرفت این روابط نقش بسزایی داشت.

بن‌گوریون از اقدامات حمیم هر تصوگ ناراضی بود و تصمیم گرفت او را از این پست و نیز از ارتش برکنار کند. این جایگاه به مئیر آمیت رسید. آمیت که از دانشگاه کلمبیا در نیویورک بازگشته بود، در آنجا مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته مدیریت بازرگانی اخذ کرده و در ماه مارس وارد اسرائیل شد. آمیت یکی از افسران بااستعداد ارتش بود. او در سال ۱۹۵۶ [۱۳۳۵ هـ.ش] پس از «جنگ کودش»،<sup>۱</sup> به عنوان فرمانده آن عملیات، شهرت یافت. زمانی که دایان رئیس ستاد کل ارتش بود، مجبور شد بیشتر وقت خود را در صحنه جنگ بگذراند و در طول ایام مبارزات انتخاباتی، مدیریت ستاد کل و ادارات آن بر عهده آمیت بود. آمیت همچنین در پایان جنگ، به شدت مجروح شد و یک سال و اندی در بیمارستان بستری بود. این آسیب‌دیدگی، او را از رقابت در انتخاب ریاست ستاد کل محروم کرد اما چیزی از توانمندی‌های او کاسته نشد.

از دیگر مشکلاتی که از هر تصوگ به ارث مانده بود، رابطه آشفته با رئیس موساد و کمیته سرویس‌های امنیتی، ایسر هارل، بود. هر تصوگ در هر مرحله از کار با ایسر درگیر می‌شد و توجیحات غیرموجه می‌آورد و رابطه این دو پر تنش شده بود. کمیته سران اطلاعاتی (ساختاری که وظیفه هماهنگی، تنظیم و انتشار اطلاعات مربوط بین همه سرویس‌ها را

۱. جنگ سینا (در اسرائیل به عنوان «بحران سوئز» و در عربی به عنوان «سه‌جانبه» - العدوان الثلاثی - معروف است)، یک جنگ کوتاه بین اسرائیل، انگلیس و فرانسه از یک سو و مصر از سوی دیگر، که از ۲۹ اکتبر تا ۵ نوامبر ۱۹۵۶ طول کشید. در طی جنگ، ارتش اسرائیل شبه‌جزیره سینا را اشغال کرد. به جز یک نوار باریک در امتداد کانال سوئز، بسیاری از زیرساخت‌های نظامی را تخریب کرد و به ارتش مصر آسیب رساند. علت نامگذاری آن به «عملیات کودش»، شهر باستانی کودش بارنیا است، که یک شهر مقدس در مرز جنوبی فلسطین اشغالی (در مرز سینا) می‌باشد از آنجا حضرت موسی، دوازده نفر از نیروهای خود را برای جمع‌آوری اطلاعات به سرزمین کنعان اعزام کرد.





داشت) تقریباً هیچ عملکرد دیگری نداشت و عدم هماهنگی بین آمان، موساد و شاباک باعث شده بود در منطقه یک جو امنیتی نامطلوب پنهان حاکم شود.

درگیری داخلی در سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل به تهران رسید و سازمان‌های اطلاعاتی ایران تقسیم شدند و هر یک از بخشی که انتخاب کرده بودند، حمایت می‌شدند. اطلاعات نظامی ارتش ایران، آمان را برگزید و ساواک موساد را انتخاب کرده بود. و تو برو و سرت در کار خودت باشد<sup>۱</sup> و به مهارت‌های خودت بیفزای. من نیاز داشتم به عنوان یک وابسته نظامی توانمندی‌های روان‌شناختی را نیز آموزش ببینم.

مثیر آمیت تمام تلاش خود را کرد تا کمیته اطلاعات، دوباره احیاء گردد ولی با استکبار ایسر هارل سرانجام کار به بن‌بست خورد. از آن زمان همیشه بین این دو تنش بود و حتی بعدها او تهدید کرد دیوارهای این بنا را برمی‌دارد. این اتفاق زمانی افتاد که لوی اشکول نخست‌وزیر، و وزیر دفاع، جانشین بن‌گوریون شد و آمیت را به عنوان رئیس موساد (۱۹۶۳-۱۳۴۲ هـ.ش) به جای ایسر کوچک منصوب کرد.

هم‌زمان با مسئولیت ارتشید عزیزالله کمال به عنوان رئیس اداره اطلاعات ارتش در تهران، در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱ [۶ مهر ۱۳۴۰ هـ.ش]، کودتای نظامی در دمشق روی داد. این ششمین کودتای تمام‌عیار از زمان تأسیس سوریه به عنوان یک کشور مستقل پس از قیمومیت فرانسه بود. سوریه با عضویت در جمهوری متحد عربی<sup>۲</sup> در سال ۱۹۵۸ با پیشنهاد مصر از یوغ فرانسه آزاد شده بود.

در اسرائیل با دقت و از نزدیک، آنچه در شمال مرزها اتفاق می‌افتاد رصد و دنبال می‌کردند. همه عوامل جمع‌آوری، از جمله منابع ما که در قلب پایتخت سوریه فعالیت می‌کردند، اطلاعات ارزشمندی را پیرامون تحولات آنجا ارائه می‌دادند. این در حالی است که تل‌آویو، یک جامعه اطلاعاتی هوشیار است ولی ایرانی‌ها خفته‌اند؛ زمانی که در تهران هیچ اطلاعات و تصویری از آنچه در یکی از پایتخت‌های جهان عرب رخ داده و پیامدهایی از روند شکل‌گیری حکومت جدید و خطرناک مصری است، وجود ندارد.

به محض وقوع کودتا، اولین اخبار در این خصوص را برای کمال آوردم. او هیجان‌زده نشد و با تعجب واکنش نشان داد که چه؟ من متحیر ماندم. پیشینه حوادث اخیر را مرور کردم و این مطابق توضیحات هفته‌نامه آمان بود که به طور محرمانه چهار روز پیش منتشر شد.

۱. نویسنده با خود به کنایه می‌گوید وارد بازی موساد و آمان نشو.

۲. جمهوری متحد عربی نام یک اتحاد سیاسی کوتاه‌مدت بین مصر و سوریه در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ بود که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱ به عنوان کشوری مستقل در غرب آسیا شهرت یافت. این اتحاد در ۱ فوریه ۱۹۵۸ به عنوان اولین قدم در جهت تشکیل یک کشور پان‌عرب‌بیسیم و از طرف گروهی از سیاستمداران و نظامی‌های سوریه به رئیس‌جمهور مصر، جمال عبدالناصر، پیشنهاد شد.

من بر اهمیت کودتا به ویژه حذف عبدالناصر از منطقه خلیج فارس تأکید کردم. به او توصیه کردم موضوع را فوراً به شاه گزارش دهد و او تماس گرفت و به آنجا رفت. شاه قبلاً مطالبی را از رادیو شنیده بود و پیرامون حرکات و تأثیرات آن تحلیل‌هایی را دیده بود؛ همان‌طور که در بخش تحقیقات آمان کار شده بود.

بعد از ملاقات با شاه بود که کمال تازه فهمید این موضوعات چقدر مهم هستند و از آن لحظه به بعد، مرا رها نکرد و خواستار اخبار بیشتر و به‌روزتر در دوره‌های کوتاه شد. من دو نفر از نیروهایم را شبانه‌روز مجبور کردم تا رادیو قاهره، رادیو دمشق و سایر ایستگاه‌های عربی را گوش کنند. خروجی مربوطه را بعد از ترجمه به کمال می‌رساندم و او هم بلافاصله به شاه منتقل می‌کرد. حدود یک هفته بعد، از رئیس اطلاعات ارتش ایران آخرین دستورالعمل ستاد کل ارتش را دریافت کردم. او شخصاً این پیام را تحویل گرفته بود. وقتی ژنرال از کاخ برگشت غرق شادی بود و با آرامش گفت که محمدرضا پهلوی از پوشش خبری اسرائیل در خصوص کودتای دمشق خوشحال است و گفت چقدر تیزبینانه، ماهرانه و برتر از بسیاری از منابع اطلاعاتی دیگر بود. ایران، اردن و ترکیه بلافاصله استقلال تجدیدپذیر سوریه را به رسمیت شناختند و به دنبال آن همه کشورهای عربی همراه شدند. از این پس، سوریه به عنوان کشوری ضعیف در نزدیکی مرزهای اسرائیل، اردن، عراق، ترکیه و ایران بود. یک نهاد متحد مصری - سوری خطرناک با برنامه‌های توسعه طلبانه دیگر وجود نداشت. مستبدین مصری جایگاهی که در نیم‌قرن داشتند، از دست دادند. دیگر دمشق صحنه نزاع و رقابت بین قاهره و بغداد شده است.

رئیس ستاد کل و اداره اطلاعات ایران خوشحالی خود را نسبت به وقایع اخیر به ویژه در مواجهه با شکست ناصر ابراز کردند. به طور کلی نگاه دنیای اعراب خطرات احتمالی برای رژیم پهلوی را کاهش داده است. بخش اطلاعات در تهران حادثه دمشق را یک پیروزی بزرگ برای اسرائیل تعبیر کرد و مقامات ارشد آنجا عقیده خود را مبنی بر عقب‌نشینی اسرائیل پنهان نکردند... با چنین موارد موفقیت‌آمیزی ارزش روابط قوی‌تر خواهد شد! بنابراین آشکار شد که کودتا در دمشق منجر به افزایش روابط دو کشور شده است.

در نیمه دوم نوامبر همان سال، دوباره با حجازی رئیس ستاد کل ارتش ملاقات کردم. او به تازگی از کنفرانس CENTO<sup>۱</sup> (سازمان پیمان مرکزی) که در واشنگتن برگزار شده، برگشته

۱. سازمان پیمان مرکزی (Central Treaty Organization) در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد. جورج اف کنان سفير ایالات متحده آمریکا در شوروی سابق در سال ۱۹۴۷ طی مقاله‌ای به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر توسعه‌طلبی شوروی، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به مرحله اجرا گذارد تا با گذشت زمان، نظام شوروی فروپاشد. پیمان‌های ناتو، سیتو و سنتو بر اساس این راهکار به وجود آمدند. پس از فروپاشی بلوک شرق این سازمان فلسفه وجودی خود را از دست داد.





بود که آمریکا، ایران را به عنوان خط حمله علیه شوروی در منطقه مانند روزگار کاترین و تزار روس که به دنبال سیطره و گسترش نفوذ بود، درآورد. این روزها اوج جنگ سرد بود و روس‌ها به دنبال مقاصد راهبردی خود در مناطق نفتی خلیج فارس بودند.

حجازی تجربیاتش از کنفرانس را با من به اشتراک گذاشت و من در خصوص آخرین انتخابات اسرائیل اطلاعات او را به روز می‌کردم، و در خصوص تشکیل دولت جدید از جمله سرپرستی دوباره بن‌گوریون و قصد نخست‌وزیر جدید برای پاسخ به دعوت یونو نخست‌وزیر میانمار و بازدید از کشورش مطالبی را گفتم. حجازی وقتی از قصد سفر دوهفته‌ای بن‌گوریون به یک معبد بودایی در نزدیکی رانگون،<sup>۱</sup> شنید متعجب شد. رئیس ستاد گفت: «چه جالب... یک معبد بودایی!! اما ظاهراً هدف، بازدید از معبد نیست و مطمئناً دلایل مهم‌تری وجود دارد.» او علاقه‌مند بود بن‌گوریون در سفر به رانگون، بتواند در فرودگاه تهران فرود بیاید و وقتی که گفت قصد دارد در جلسه هفتگی خود با شاه آن را در میان بگذارد و همچنین داستان رفتن به معبد و این که ممکن است برنامه‌های دیگری پشت پرده این سفر باشد، مرا شگفت‌زده کرد. شاه هم خوشحالی خود را از هدف بن‌گوریون پنهان نکرد.

سفر تاریخی نخست‌وزیر اسرائیل به تهران، حتی اگر با یک توقف کوتاه هم انجام شود، توجه بسیاری از قشرهای جامعه را جلب خواهد کرد. دکتر علی‌امینی نخست‌وزیر (فارغ‌التحصیل دانشگاه سوربن پاریس و مردی اروپایی)، ارتشید حسن پاکروان رئیس ساواک و ارتشید عزیزالله کمال فر مانده اداره اطلاعات ارتش، ترتیبات برنامه را شخصاً بر عهده گرفتند.

هواپیمای حامل بن‌گوریون در ۴ دسامبر ۱۹۶۱ [۱۳ آذر ۱۳۴۰ هـ ش] به زمین نشست. اولین نخست‌وزیر اسرائیلی پا بر خاک ایران گذاشت. در رسانه‌ها منتشر کردند که به دلیل نقص فنی خلبان مجبور به فرود اضطراری شده است. سفیر اسرائیل دکتر دورنیل، معاونش مئیر عزری و من همراه با پیرمرد آرام با کمک رئیس دفترش، اسحاق ناوان مورد استقبال قرار گرفتیم. همچنین نمایندگان از رسانه‌های اسرائیل آمده بودند؛ دو نفرشان از معاریو بودند تامی لاپید و موشه زاک. ما میهمانان را مستقیماً به سالن VIP در ترمینال فرودگاه همراهی کردیم. ملاقات نخست‌وزیر امینی همراه با رئیس ساواک و ارتشید حجازی حدود دو ساعت طول کشید.

بن‌گوریون طبق معمول همیشه، هوشیار بود. چشمان همه را خیره کرد و دانش کاملی از خود را به نمایش گذاشت. نقل قول‌هایی از تاریخ، جغرافیا، ادبیات و سیاست را بیان کرد.

۱. نام پیشین یانگون و پایتخت سابق کشور میانمار.

دو نخست‌وزیر، مباحث گسترده‌ای در خصوص تحلیل برکناری حاکم مصر در عرصه بین‌المللی و مشکلاتش در جهان عرب را مطرح کردند و درباره اهمیت پاکسازی گسترده در صفوف ارتش مصر مطالبی رد و بدل شد. همچنین سختی‌هایی که در قاهره به وجود آمده بود و عملکرد رهبر اتحاد جماهیر شوروی، نیکیتا خروشچف<sup>۱</sup> و دستگیری‌های گسترده‌ای که او در مقابله با مقاومت داخلی انجام داده بود، به ویژه جنبش بنیادگرای اخوان المسلمین، مورد بررسی قرار گرفت.

امینی، خوشحالی خود را نسبت به ناصر نتوانست پنهان کند و گفت: «این همکاری ایران و اسرائیل پر اهمیت است اما محافل مذهبی متعصب به رهبری آیت‌الله خمینی از اسرائیل به عنوان ابزاری برای شورش علیه حکومت استفاده می‌کنند و شاه را متهم می‌کنند که ایران را می‌خواهد به آمریکا و صهیونیسم بفرشد.» امینی در ادامه از صبر و توجه میهمان عالیقدر در این حالت تشکر کرد و گفت: «شاه این ارتباط فیما بین را غنیمت می‌داند و هیچ فرصتی برای آشتی با ناصر قرار نداد و هیچ تلاشی برای سازش با مصر ندارد. محور، منافع کشور و خلیج فارس است، بنابراین تلاش می‌شود تا روابط با عربستان سعودی و به دنبال آن با اردن، هاشمی، لبنان، سودان و اتیوپی تقویت گردد.» امینی به بن‌گوریون گفت که تقریباً در عراق اوضاع به هم ریخته و احتمال کودتای دیگری در این کشور متصور است.

ولی پیرمرد مخالف تحلیل‌های امینی بود و در نهایت از فرود ناگهانی هواپیما در تهران ابراز نارضایتی کرد. افراد محدودی از این ماجرا باخبر بودند که هواپیمای نخست‌وزیر هنگام فرود به تهران دچار آسیب شده و تا جایگزین شدن قطعات مجبور است در خاک ایران بماند. به همین خاطر برنامه کوتاه نخست‌وزیر کمی طولانی شد.

## همکاری اسرائیل پس از زلزله مرگبار

سفر نخست‌وزیر به من‌انگیزه بیشتری داد تا تلاش کنم حضور خود را در ایران آشکار نمایم و مانند رهبران ایران که به دستور محمدرضا شاه رویکرد پنهان‌کاری را دنبال می‌کردند، نباشم؛ انگار آنها در یک دور باطل حرکت می‌کردند.

رژه سالانه ارتش سنگ بنای این تصمیم شد. من به تماشای آن دعوت شدم و پالیزبان چهار کارت بیشتر که برای سفیران و وابستگان نظامی کشورهای خارجی در نظر گرفته بود، به من داد. قصد داشتم کارت‌ها را به همکارانم، سفیر دورتیل و معاونش متیر عزری بدهم،

۱. نیکیتا سرگی‌یویچ خروشچف (۱۵ آوریل ۱۸۹۴ - ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۱) رهبر شوروی بعد از استالین و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و نیز نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ بود.





ما روز بعد با عجله سپهبد اربابی جانشین اداره اطلاعات ارتش با من تماس گرفت. این اتفاق حدوداً دو ساعت پس از ورود یک هیأت نظامی برجسته عراقی به عنوان میهمان رژه رخ داد. اربابی عذرخواهی کرد و با خجالت گفت به خاطر منافع مشترک ما [منظور ایران و عراق است]، متأسفانه نمایندگان وزارت امور خارجه از اورشلیم به این مراسم دعوت نشده‌اند. تصمیم گرفتم سکوت کنم و فقط گفتم «نه شاه و نه نخست‌وزیر، نه رئیس ستاد کل و نه سرویس‌های امنیتی پشت چنین فتنه کثیفی نیستند! فقط وزارت امور خارجه شما تحت فشار اعراب قرار دارد...»

واکنش مختصر و کوتاهم نشان داد که حق با من است. او با هیجان پاسخ داد: «نه... من که به شما نگفتم.»

[از دفترم] بیرون رفتم و حال بدی داشتم. هدفی که از پیش تعیین کرده بودم - افزایش نمایش بیشتری از فعالیت‌های ما در ایران - با شکست مواجه شد. اما یک واقعه غم‌انگیز که چند ماه بعد اتفاق افتاد، نوبت بازی را به ما داد، به دست اسرائیل؛ اتفاقی که در سپتامبر ۱۹۶۲ [شهریور ۱۳۴۱ هـ] افتاد؛ وقتی که یک زمین‌لرزه سنگین، قزوین (در حدود ۱۴۰ مایلی شمال غربی تهران) را لرزاند.<sup>۱</sup> فاجعه سنگین بود. بیش از چهارده هزار نفر از کوچک و بزرگ کشته شدند. چهل روستا ویران شد و صدها هزار نفر بی‌خانمان شدند. اسرائیل از نخستین کشورهای بود که در بازسازی شهر و روستا به ایران کمک کرد. موشه دایان، وزیر کشاورزی اسرائیل فوراً به ایران آمد و تفاهم‌نامه عملیات نجات مشترک بین اسرائیل، ایران و سازمان ملل را امضا کرد. رسانه‌های ایرانی این دیدار و اهمیت آن را پوشش خبری دادند. در رأس این تیم، بیست و چهار متخصص در حوزه‌های ساختمان‌سازی، کشاورزی، آب و بهداشت و لوی اشکول وزیر دارایی اسرائیل و آریه الیاو<sup>۲</sup> یکی از رهبران مهاجرت یهودیان در منطقه خوال لاکیش<sup>۳</sup> - مردی که برای نجات یهودیان مصر با ملی شدن کانال سوئز، خیلی زود وظیفه تخلیه زمین‌های زراعی و استقرار آنان در شهر عراد<sup>۴</sup> را بر عهده گرفت - بودند. در مدت کوتاهی، قزوین به یکی از ویران‌ترین‌های رژیم ایران تبدیل شد و شاه میهمانان

۱. ساعت ۲۲:۵۵ شامگاه ۱۰ شهریور ۱۳۴۱ (۱ سپتامبر ۱۹۶۲)، زمین‌لرزه فاجعه‌باری با بزرگی ۸/۲ ریشتر در منطقه بر جمعیت جنوب قزوین (بوئین زهرا) رخ داد. این زمین‌لرزه ۹۱ روستا را به کلی ویران کرد و در اثر آن بیش از ۱۲۲۲۵ نفر کشته شدند، حدود ۲۸۰۰ نفر آسیب دیدند و ۲۱۰۰۰ خانه تخریب شد.

۲. آریه (لوا) الیاو (۲۱ نوامبر ۱۹۲۱ - ۳۰ مه ۲۰۱۰) سیاستمدار اسرائیلی که به عنوان عضو کنست برای چندین جناح در سه دوره بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۹۲ فعالیت کرد.

۳. منطقه خوال لاکیش در مرکز سرزمین‌های اشغالی بین کوه‌های جودین و دریای مدیترانه واقع شده و نامش را از شهری که در کتاب مقدس به نام لاکیش آمده، گرفته است.

۴. نام شهری در استان جنوبی سرزمین‌های اشغالی که در منطقه صحرای نقب قرار دارد.

عالی رتبه را به آنجا می آورد؛ ضمن اینکه به اصحاب رسانه ایران و جهان اجازه داد تا آثار گسترده را مشاهده و بررسی کنند. در حقیقت این پیشرفتی بود که ما در راه طولانی مشروعیت بخشی روابط بین دو کشور دنبال کردیم.

ادامه راه طبیعی تر بود. در دسامبر ۱۹۶۲ [آذر ۱۳۴۱ هـ ش]، سرلشکر زوی صور رئیس ستاد کل ارتش برای بار دوم به همراه آشر بن ناتان مدیر کل وزارت دفاع اسرائیل به تهران آمد. این دیدار نشانگر آغاز استقبال و افزایش همکاری های صنعتی، فناوری و نظامی بین دو کشور بود.

در زمان دیدار صور با ارتشبد حجازی فرمانده ستاد کل ارتش ایران، دخالت های ناصر در یمن و توانایی جنگی ارتش مصر افزایش یافت. سرلشکر صور اذعان نمود که سیاستمداران آمریکا و کاخ سفید هنوز متوجه موضوع نیستند چرا که وزارت امور خارجه آمریکا بار دیگر حاکم مصر را با حمایت های مالی و وام هایی که به متحدین خود می دهد، نجات داده است. برخلاف گذشته، این بار صور با تعجب متوجه شد که مرد نظامی ارتش مانند شاه ایران، به موضع آمریکایی ها حمله نمی کند. او با آرامش گفت طبق تجربه دولتمردان کشورش، با آنکه به نظر واحد رسیدن با آمریکایی ها سخت است، اما اگر بتوانید آنها را متقاعد کنید، می توانید با آنها همراه شوید، چون در مسیر درست قرار دارند.

خیلی زود فهمیدم این تغییر نگرش نسبت به آمریکا در چیست؟ او گفت که آمریکایی ها متوجه نیازهای ارتش شده اند. با امیدواری گفت: «از این پس ایران تجهیزات و کمک های لازم نظامی را دریافت خواهد کرد.» در ادامه او اخباری مبنی بر استقرار تعدادی از موشک های شوروی در کوبارارد کرد. پس از بحران موشکی روسی / آمریکایی، آنها به عراق منتقل شده بودند. صور اظهار داشت که بر اساس اطلاعات موجود در اسرائیل، موشک های سام-۲ شوروی به عراق تحویل داده شده و شوروی ها نیز ممکن است موشک های هوا به هوا گرفته باشند. حجازی سؤال کرد: «این موشک ها برای عراق چه ضرورتی دارد و برای چه کسانی در نظر گرفته اند؟» بلافاصله و با تعجب پاسخ داد: «ایران همسایه عراق است... مشخص است که آنها چه کسی را هدف قرار داده اند!» صور قصد داشت بداند چرا پیمان منعقد شده بین صنعت هوافضا و نیرو هوایی آنها متوقف شده است. به گفته حجازی به دلیل مشکلات مالی و بودجه و فراتر از آن، این اتفاق افتاده! او قول داد که در سال جاری بودجه ای را که از مارس ۱۹۶۳ [اسفند ۱۳۴۱ هـ ش] تصویب می شود، تخصیص دهد تا این امر موجب رضایت خاطر اسرائیل قرار گیرد. همچنین در خصوص قرارداد تعویض تانک های شرمن آمریکایی که در دستان ما بود، بحث کرد. ارتش اسرائیل نیاز فوری به این قطعات یدکی





داشت، در حالی که در انبارهای ارتش ایران خاک می خوردند. حجازی قول داده بود که این موضوع را با ژنرال اکارت آمریکایی، فرمانده کمک‌های نظامی و مستشاری در ایران، در میان بگذارد.

برنامه بعدی، دیدار ارتشبد کمال بود. صور به خاطر پیگیری در تغییر موضع شاه و وزیر امور خارجه در سازمان ملل، در خصوص اسکان پناهندگان عرب در کشورهای هدف، از او قدردانی کرد. رئیس اطلاعات ارتش ایران به مبارزات در عراق علیه کردها اشاره کرد و تخمین زد که اگر قاسم، حاکم عراق، می‌خواست شورش کردها را سرکوب کند، امکانش وجود داشت. اما قاسم سلاح و مهمات لازم در اختیار ارتش خود قرار نمی‌داد. به نظر می‌رسد که او قصد داشت تا ارتش خود را در شورش نگه دارد تا علاقه بیش از حد خود را به پایتخت عراق، بغداد، و ماهیت آن رژیم تغییر ندهد.

ارتشبد کمال همچنین اطلاعاتی در مورد اتفاقات سوریه به ما داد: «... ارتش، یک دولت سایه داخل دولت مرکزی تشکیل داده... هیأت نظامی سوریه که در نوامبر ۱۹۶۲ [آبان ۱۳۴۱ هـ] از مسکو خارج شد، در پی دستیابی به سلاح و مهمات بود. روس‌ها فروش تجهیزات نظامی را مشروط به بی‌طرفی سوریه کرده و علیه اتحاد دولت‌های مرکزی اقدام کردند. در واقع، ارتش با این شرط پنجه در پنجه دولت انداخت و فرمانده نیروی هوایی سوریه به مسکو رفت و در آنجا مقرر شد که دمشق چهار میگ-۲۱ را به زودی از بغداد بگیرد.»

بعد از ارتشبد کمال، به سراغ ارتشبد خاتمی فرمانده نیروی هوایی رفتیم. بحث او در رابطه با مقایسه کیفیت هواییمای میراژ فرانسه که اخیراً گرفته بودیم و جنگنده بمب افکن اف-۱۰۴ استارفایتر آمریکا که توسط ایرانی‌ها نگهداری می‌شد، بود. فرمانده نیروی هوایی آنها همچنین در واکنش به تسلیح ارتش‌های عربی به سلاح‌های پیشرفته اتحاد جماهیر شوروی و موشک هاوک که اسرائیل قرار بود از آمریکا بگیرد، ابراز خرسندی کرد.

برای اولین بار سانسور خبری شکسته شد و بازدید رئیس ستاد کل ارتش در مطبوعات اسرائیل منتشر گردید. اوری دان در ۳ ژانویه ۱۹۶۳ [۱۳ دی ۱۳۴۱ هـ] در معاریو نوشت: «این جام‌ها به سلامتی ارتش ایران و اسرائیل برداشته شده... بازدید رئیس ستاد کل ارتش اسرائیل از ایران و انتشار جلسات وی با رؤسای نیروهای مسلح در این کشور بسیار مهم است.» روابط اطلاعاتی اسرائیل و ایران نه تنها در جلسات پی در پی دست‌اندر کاران این حوزه، بلکه در جلسات مسئولین اطلاعاتی ما با شخص شاه نیز برقرار می‌شد. ما در گذشته این جلسات را خیلی مخفیانه ترتیب می‌دادیم و آنها به ما اجازه می‌دادند پیام‌ها را مستقیم به اعلیحضرت منتقل کنیم. نکته مهم آن است که شنیدن مشکلات منطقه او را نگران



می‌کرد و آرامشش را بر هم می‌زد و نیاز بود مواضعمان را با او هماهنگ کنیم. مشکلات همان‌طور که همه ما می‌دانیم در خاورمیانه کم نیست. مثل چنین روزی... در ۸ فوریه ۱۹۶۳ [۱۹ بهمن ۱۳۴۱ هـ.ش] افسران ارتش عراق کودتای نظامی را به سرپرستی سرهنگ عبدالسلام عارف<sup>۱</sup> و حمایت حزب بعث انجام دادند.

ساختمان وزارت دفاع که در آن عبدالکریم قاسم رئیس‌جمهور عراق زندگی می‌کرد بمباران شد و پس از بیست‌ونه اقدام که در گذشته برای ترور او صورت گرفته بود، کشته شد. درست یک ماه پس از کودتای بغداد، در ۸ مارس کودتایی در دمشق روی داد. بار دیگر حزب بعث در این کودتا دست داشت. دو رژیم جدید [یعنی عراق و سوریه] در قاهره پیرامون اتحاد فدرالی با دولت مصر به توافق رسیدند و بعد از پنج سال، ناصر دوباره اتحادی که در آن ایران و اسرائیل هدف بودند را احیاء کرد.

در طول این هفته‌ها جایگاه جامعه اطلاعاتی ما تغییر کرده بود - تا زمانی که ایسر هارل قدرت مطلق، رئیس موساد و شاباک بود، چیزی تغییر نکرد ولی این اقدام - اوایل ژوئیه ۱۹۶۲ [تیر ۱۳۴۱ هـ.ش]، هنگامی که مصر اسرائیل را با شلیک سه موشک شگفت‌زده کرد، منجر به عزیمت او (برخی می‌گویند عزل او) شد. موشک‌های آزمایشی بخشی از پروژه جاه‌طلبانه ناصر برای تولید موشک‌های بلندبرد و سلاح‌های غیرمتعارف بود که به کمک دانشمندان آلمان غربی، نازی‌های گذشته که مهارت خود را در پروژه موشکی هیتلر به دست آورده بودند، ساخته شده بود.

موساد با ارسال پاکت‌نامه‌های انفجاری از طریق اداره پست مصر، دانشمندان آلمانی را هدف قرار داد و سریعاً به تهدید ایجادشده واکنش نشان داد و رسانه‌های اسرائیلی با گزارش‌های مبالغه‌آمیز درباره توانایی مصر در توسعه سلاح‌های نامتعارف غافلگیر شدند. اواسط مارس ۱۹۶۳ [اسفند ۱۳۴۱ هـ.ش]، ایسر کوچک فراتر رفت و یک کنفرانس مطبوعاتی بدون تأیید نخست‌وزیر تشکیل داد و با حمله به دولت صدراعظم آدنائر، متحد نزدیک بن‌گوریون، تصویری تاریک از آلمان را به نمایش گذاشت که همچنان از نازی‌ها دفاع می‌کند. این امر در حالی رخ داد که دور سوم مهاجرت یهودیان به کشور رو به افزایش بود.

بن‌گوریون از این اقدام خودسرانه ایسر هارل ناراحت شد و تصمیم گرفت برای برکناری مدیر خود و جایگزینی رقیب دیرینه‌اش، سرلشکر مئیر آمیت که همچنان رئیس کمیته

۱. عبدالسلام عارف (۲۱ مارس ۱۹۲۱ - ۱۳ آوریل ۱۹۶۶) رئیس‌جمهور سابق عراق بین سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ بود. وی در ۸ فوریه ۱۹۶۳ با کودتا علیه عبدالکریم قاسم و قتل او، قدرت را در دست گرفت و اعضای حزب بعث عراق را وارد کابینه خود کرد. عارف در سال ۱۹۶۶ در یک حادثه مشکوک هوایی کشته شد و برادرش عبدالرحمن عارف به قدرت رسید.





سران سرویس‌های اطلاعاتی بود، قدم بردارد.

### [امام] خمینی، شاه را متهم کرد: تو یهودی هستی!

اوایل آوریل ۱۹۶۳ [فروردین ۱۳۴۲ هـ.ش]، اعتراضی علیه اعلامیه شاه مبنی بر اصلاحات ارضی<sup>۱</sup> و تساوی حقوق زنان و مردان در ایران رخ داد. به عبارت دیگر اینها ملزومات انقلاب سفید بود؛ انقلابی که در برابر تعصبات مذهبی حوزه‌های علمیه به ویژه [تفکرات] آیت‌الله خمینی قد علم کرد. شاه اصرار داشت که من ایران را وارد عصر فناوری خواهم کرد. این در حالی است که او از ابعاد شورش‌هایی که کشور را احاطه کرده، مطلع بود. [امام] خمینی تسلیم نشد و با ماندن اسرائیلی‌ها برای بازسازی قزوین مخالفت نمود و از توطئه صهیونیستی برای هدف قرار دادن اسلام شیعی ابراز تأسف کرد.<sup>۲</sup> در تاریخ ۱۱ آوریل [۲۲ فروردین] در شهر مقدس قم، روح‌الله خمینی که از ترس شاه مخفیانه صحبت می‌کرد، برای اولین بار در تریبونی ظاهر شد. او، کاریز ماتیک، عرفانی و قدرتمند و با صدایی یکنواخت و آرام گفت:

«شاه طبق نظر اسرائیل از دین سوءاستفاده می‌کند. او انقلاب سفید رژیم صهیونیستی را اعلام کرد اما این موجود شییطانی فقیران را نجات نمی‌دهد و فقط قرآن کریم است که کشور را از کفر نجات خواهد داد... اسرائیلی‌ها فقط با جاسوسی و خرابکاری در ایران سر و کار دارند! چرا این آشکار گفته نمی‌شود؟ رفتار شاه موجب می‌شود که ما پیرسیم آیا شاه اسرائیلی نیست؟... آیا او یک یهودی نیست؟... ضمن اینکه او مخفیانه ارتباط برقرار کرده... رژیم اسرائیل از او برای تقسیم جعلی اراضی ما استفاده می‌کند... به یاد داشته باشید، نباید دست از نفرت یهودیان برداریم!»<sup>۳</sup>

جای تعجب نیست که نژادپرستی<sup>۴</sup> نقش مهمی در تفکر، خلق و خو و رفتار مذهب شیعه

۱. منظور از اصلاحات ارضی، با طراحی والت روستوی یهودی، تغییری است که دولت در بنیان‌های کشاورزی انجام می‌دهد. بنیان‌های کشاورزی عبارت‌اند از: مجموعه روابط اجتماعی حقوقی موجود میان مردم درباره تقسیم زمین، مشخصات ویژه مؤسسات کشاورزی (بزرگی، کوچکی و...) در واقع اصلاحات ارضی با هدف سلطه شوم آمریکا بر رژیم شاه اجرا شد تا با اعتمادسازی، تسلط کافی بر منابع ایران زمین پیدا کند که در طول اقدام با مخالفت‌های علما و روحانیون مواجه شد. دکتر علی‌امینی در دوران صدارتش مرحله اول اصلاحات ارضی را اجرا نمود؛ مرحله دوم آن در قالب انقلاب سفید به عنوان یکی از اصول شش‌گانه مطرح شد و مرحله سوم آن را هم دولت هویدا در سال ۱۳۴۸ اجرا کرد.

۲. مخالفت حضرت امام با اشغالگری صهیونیست‌ها، نسبت به سرزمین مقدس فلسطین و آواره شدن مسلمانان و غضب سرزمین‌شان بود و نه فعالیت اسرائیلی‌ها در دشت قزوین.

۳. بیانات یادشده از امام خمینی (ره) مربوط به ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ در جمع روحانیون و اهالی شهر قم بوده که متن کامل و بدون تحریف سخنرانی در *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۲۴۸-۲۴۳ آمده است.

۴. جالب است که رژیم‌های سر تا پا نژادپرست، چه مذهبی را نژادپرست می‌داند!!!

دارد. همدلی او با نازیسم یکی از مشهورترین شواهدی است که نیازی به مدرک ندارد.<sup>۱</sup> این مرد حتی ادعا کرد که هیتلر در اصل مسلمان بوده و نام واقعی او حیدر است... تمام دیدگاه‌های مذهبی او ظالمانه و وحشیانه همراه با خشونت تحریک آمیز بود. مذهب او همواره پایه و اساس محکمی برای مهار احساسات و عواطف بوده: «عشق انسان همیشه از عشق خدا فاصله می‌گیرد...»<sup>۲</sup>

جالب اینجاست کسی که قصد داشت حکومت شاهنشاهی را ریشه کن کند، شانزده سال بعد با کمک ضبط نوار خطبه‌های جادویی که از ترانزیستور پخش می‌شد، توانست قدرت رادیویی را به عنوان یک اهرم انقلابی در دست بگیرد. جاه‌طلبی در اینجا با خرد راهبردی یک مبارز سیاسی ماهر همراه بود. در آن زمان تهیه دستگاه ضبط صوت در طول جنگ جهانی دوم برای شنیدن تبلیغات مسموم جوزف گوبلز استفاده می‌شد.

اواخر ماه می ۱۹۶۳ [خرداد ۱۳۴۲ هـ.ش] سرلشکر متیر آمیت وارد تهران شد. او با شاه در کاخ ملاقات کرد و نامه شخصی نخست‌وزیر دیوید بن گوریون را به همراه آورد. تقریباً این آخرین اقدام سیاسی پیرمرد بود. (دو هفته بعد، لوی اشکول جای او را می‌گیرد و آمیت به عنوان رئیس موساد منصوب می‌شود.) آمیت گفت و گوی خودش را به روشی زیبا آغاز کرد: «ملاقات عالی با حاکم توانای مطلق». من هیجان‌زده شدم! آمیت نامه پیرمرد را به او تحویل داد و تأکید کرد فقط یک پیام‌رسان (وصیت یا توصیه) هستم و آمادگی دارم در صورت لزوم توضیحات اضافی را بیان کنم... بن گوریون نوشته بود که اسرائیل نمی‌خواهد ایران را درگیر نزاع موقت با دولت‌های عربی کند. او همچنین تأکید داشت قدرت اسرائیل هم ناصر را مهار می‌کند و هم برای ادامه حیات لبنان و اردن تلاش می‌کند. پیرمرد در نامه خود احتمال داده بود پس از ملاقات آمیت با محمدرضا پهلوی، ممکن است ناصر تحریک شود علیه شاهزاده‌های خلیج فارس، کویت و منطقه خوزستان ایران اقدام کند و آزادی ناوبری در کانال سوئز و شط‌العرب را ممنوع نماید که این امر باعث اختلال در انتقال نفت از ایران و کویت می‌شود.

نخست‌وزیر همچنین تصریح کرد که امتناع ایران از به رسمیت شناختن اسرائیل ناعادلانه بوده و مداخله در نزاع اعراب و اسرائیل است و اینکه اقدام او برای کمک به تبلیغات نازیستی آشکارا غیردوستانه محسوب می‌شود و تا زمانی که روابط کامل بین دو کشور برقرار نباشد به این نزاع ابعاد نادرستی از درگیری‌های مذهبی القا می‌شود. بن گوریون در پایان نتیجه

۱. همچون هولوکاست که اساساً مدرکی دال بر وقوع آن وجود ندارد.

۲. نمرودی مطالبی را مطرح می‌کند که اتفاقاً نیاز به مدرک دارد، چرا که هیچ عقل سلیم و عقیمی در مورد حضرت امام (ره) تاکنون چنین ادعایی نداشته است.





گرفت: «تا زمانی که این روابط محرمانه و رمز آلود باشد، نمی‌توان در اسرائیل و خارج از آن شخصیت‌ها و مؤسساتی را که می‌توانند به این ارتباطات شتاب دهند، بسیج کرد.»

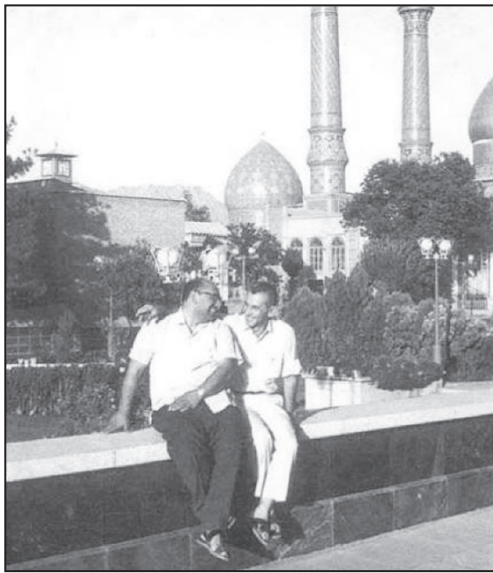
شاه با احتیاط نامه را در حضور آمیت خواند. وقتی تمام شد، کاغذها را رها کرد و گفت: «من نمی‌توانستم چیزهای مختلفی را بنویسم و ارزیابی کنم؛ ولی این نامه را دو دستی تأیید می‌کنم.» سپس با تمجید و احترام از خدمات اسرائیلی‌ها در کشور تقدیر کرد. او معتقد بود که اتحاد با مخالفین دیکتاتور مصر یک وظیفه مقدس است و باید از هر راه ممکن با او مبارزه شود. شاه گفت: «... رفتار شما اسرائیلی‌ها خیلی به رفتار نازی‌ها نزدیک است، اگر این کار را متوقف نکنید ما ایرانی‌ها آسیب خواهیم دید.» شاه که بارها از ناصر به عنوان دشمن خود یاد کرده بود، ولی برای استفاده از چنین عباراتی به شدت عذرخواهی کرد، و تأکید کرد که او به این موضوع معتقد است و گفت: «باید برای کشورهای عربی که هنوز استقلال‌شان قربانی ناصر نشده، تمام تلاش خود را انجام دهیم. به ویژه اردن تحت حکومت ملک حسین، الجزایر به رهبری بن‌بلا و مراکش با ملک حسن... مانند ترکیه که مقابل سوریه ایستاد، ما نیز ممکن است به عراق حمله پیشگیرانه داشته باشیم. ما متحد هستیم تا مصر را محاصره کنیم... مشکل اینجاست که عرب‌ها نمی‌دانند کجا ایستاده‌اند!»

سرلشکر آمیت به شاه خاطر نشان کرد که ناصر نه تنها اسلحه روسی بلکه تفکر و ایدئولوژی شوروی را نیز پذیرفته است. او با گسترش ایده خود، مبارزان پان‌عربیست پرورش می‌دهد. مانند ادبیات مارکسیست / لنینیستی مبنی بر صدور انقلاب ثابت به کشورهای خارجی؛ البته این کار عبدالناصر در مقیاس خاورمیانه انجام شد.

پس از اینکه شاه چندین بار در مورد پایان نامه گفت که ایران و اسرائیل باید به صورت مشترک علیه رئیس‌جمهور مصر اقدام کنند، مئیر آمیت مبنی بر سخنان بن‌گوریون، از عادی‌سازی روابط دوجانبه سخن گفت. شاه که نمی‌خواست عقب بماند گفت: «حق با شماست، اما رهبران مذهبی ایران با من می‌جنگند - ضمن اینکه شعار مرگ بر اسرائیل سر می‌دهند - مقابل اصلاحات اجتماعی من نیز ایستاده‌اند... ما باید منتظر دوران اتحاد سوریه و مصر باشیم... ما باید ببینیم که تحولات چه خواهد بود. من موضوع را دوباره بررسی خواهیم کرد...»

با این حال، تحولات نه تنها به مصر و سوریه و اتحاد بین آنها محدود نشد، بلکه مبارزات رهبران شیعی که محمدرضا شاه پیش‌بینی کرده بود باعث تغییراتی اساسی در اسرائیل شد؛ لوی اشکول به عنوان نخست‌وزیر و وزیر دفاع در ۱۶ ژوئن ۱۹۶۳ [۲۶ خرداد ۱۳۴۲ هـ.ش] منصوب گردید.

ظاهراً شاه منتظر شخص دیگری در بالای هرم قدرت اسرائیل بود. اشکول زمانی که وزیر دارایی بود در انگلیس با شاه دیدار کرده بود و در خصوص عرضه نفت از ایران به اسرائیل بحث کردند. پهلوی در مقابل خود فردی سخت و باهوش و در عین حال غیر قابل اعتماد می‌دید که در گفت‌وگوهایش تمایل به یادگیری داشت. شاه خیلی زود با تغییر انقلابی در جهت‌گیری سیاسی اشکول در اسرائیل کنار آمد؛ او روابط تنگاتنگ با فرانسه و آلمان (طبق نظر بن‌گوریون) و برای تقویت روابط با آمریکا، دوستی صمیمی با رئیس‌جمهور جدید آمریکا، لیندون جانسون<sup>۱</sup> (شش ماه پس از رفتن بن‌گوریون و پس از ترور کندی منصوب شد) را آغاز کرد.



حییم بارلو و نیمرودی در تهران ۱۳۴۲ ش / ۱۹۶۳ م

چندی نگذشت، که سرلشکر حییم بارلو<sup>۲</sup> که به تازگی در رشته مدیریت بازرگانی از دانشگاه کلمبیا فارغ‌التحصیل شده بود، به سمت ما آمد. این بازدید به صورت محرمانه انجام شد. او در آن روزها نفر سوم ارتش اسرائیل - بلافاصله بعد از ریاست ستاد زوی صور

۱. لیندون بی. جانسون (۲۷ اوت ۱۹۰۸ - ۲۲ ژانویه ۱۹۷۳) سی و ششمین رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا.

۲. حییم بارلو (۱۶ نوامبر ۱۹۲۴ - ۷ مه ۱۹۹۴) هشتمین فرمانده ستاد کل ارتش و طراح احداث خط دفاعی «بارلو» در طول کانال سوئز پس از جنگ ۱۹۶۷ بود؛ این خط دفاعی در طول جنگ اکتبر ۱۹۷۳ توسط نیروهای نظامی مصر شکسته شد.



و سرلشکر اسحاق رابین - و معروف به آقای زره پوش بود؛ مردی که تیپ‌های زرهی را از حالت پیاده‌نظام به توپخانه پیشرو و در جبهه ارتش اسرائیل تبدیل کرد. بارلو همچنین اصول راهبردی ارتش دفاعی اسرائیل را تدوین نمود؛ تمرکز نیروهای زرهی بزرگ و جابه‌جایی سریع آنها به نقاط ضعیف دشمن؛ در جنگ شش‌روزه و یوم کیپور، دکترین خود را اثبات کرد. مورخان اسرائیل (چه از اسرائیل و چه خارج) از او به عنوان فرمانده درجه یک ارتش اسرائیل یاد می‌کنند.

بارلو در پالماخ خدمت می‌کرد و در شب معروف پل‌ها (۱۹۴۶ میلادی)، به عنوان فرمانده انفجار پل آلنبی، فرمان بزرگترین و پیچیده‌ترین عملیات آن زمان را صادر کرد. او دو سال بعد، گردان‌های هشتم و نهم تیپ نقب پیش از آزادسازی بئر السبع، سینا و العریش را رهبری نمود.

با اینکه این دیدار محرمانه بود، اما خواستم مطمئن شوم که به دور از چشم دیگران انجام می‌شود. بارلو با فرمانده نیروی هوایی ارتش و داماد شاه، با ارتشبد حجازی فرمانده ستاد کل، با ارتشبد کمال و دریا سالار رسایی فرمانده نیروی دریایی دیدار کرد. اما اوج دیدارهایش با همه محدودیت‌ها، دیدار با یک شخص ثروتمند بود. هشتادساله، شناخته‌شده و جذاب. بارلو از دیدار با او استقبال نکرد اما من به او فشار آوردم و او پذیرفت. پیرزن نمی‌دانست که آن مرد خندان بالباس غیر نظامی چه کسی است. اما چند دقیقه بعد جمله‌ای به او گفت که همه چیز روشن شد: «شما یک نظامی، یک ژنرال هستی و به زودی به مقامات بالاتری دست پیدا خواهید کرد.»

بارلو مخالفت کرد و مرا تکان داد و گفت: «از دست مزخرفات تو... نیم‌رودی!» اما طولی نکشید که وی از انتصاب خود به عنوان رئیس ستاد کل مطلع شد. بارلو دیدار با پیرزن را فراموش نکرد و چندین بار در طول سال‌ها با لبخند این تجربه را به یاد من آورد.

سفر دوم بارلو به تهران، به عنوان رئیس ستاد کل ارتش در حال انجام بود. او به ویژه مشتاق تعاملات دوجانبه در دو ارتش بود و مجوز تأسیس یگان‌های ویژه را صادر کرد و منجر به آموزش حرفه‌ای و متنوع مقامات ارشد نظامی ایران در کشور [اسرائیل] شد. او شخصاً با همتای خود ارتباط برقرار کرد؛ از طریق رئیس ستاد کل، ارتشبد فریدون جم، به عنوان یک مرد ارزشمند و با اخلاق نظامی مورد تمجید قرار گرفت.

پس از مدت کوتاهی، بازدید بی‌سابقه‌ای از دانشجویان دانشکده دفاع ملی اورشلیم با

سرپرستی رئیس دانشکده، ژنرال عوزی نار کیس<sup>۱</sup> بر گزار شد. من آن را از هر نظر (نظامی، دیپلماتیک و سازمانی) بی سابقه می دانستم. رئیس ستاد کل (۱۹۶۴) نسبت به توان اجرایی من در این برنامه مشکوک بود. نیم نگاهی به من انداخت و گفت: «خب! ما می بینیم که چنین پروژه‌ای را قرار است شما اجرا کنید...» برای بهتر شدن این پروژه مشکلات عمده آن را ذکر خواهم کرد: گرفتن هواپیما از نیروی هوایی که اعتبار کار آزمایی را برای کارآموزان ما به ارمغان می آورد، دو ماه کامل طول خواهد کشید! ناگفته نماند که تردید مقامات ذیربط، حتی پس از رضایت شاه... همه به دلیل تلاش‌های میانجی گرایانه بین ایران و مصر به ابتکار رئیس جمهور عراق صورت گرفته است. ناصر برای خنثی کردن برنامه‌های توسعه اسرائیل، به ویژه برنامه‌های آبیاری، اجلاس کشورهای عربی را در قاهره برگزار کرد. همچنین از جمله موارد دیگر، برگزاری کنفرانس تصمیم پایان درگیری‌های بین اعراب، پیش‌نیازی برای تقویت اثر بخشی اقدامات ضد اسرائیلی بود. با وجود این، شاه به سختی تلاش‌های عراق را، همانند تلاش‌های هند، پاکستان و حتی یوگسلاوی تیتو، رد کرد.

کسی که بیشترین تأثیر را در این بازدید ایجاد کرد، ملک حسین بود. او شخصاً در اواخر مارس ۱۹۶۴ [فروردین ۱۳۴۳ هـ] به تهران آمد و شانس خود را به عنوان میانجی بین ایران و مصر امتحان کرد تا این امر مانع بازدید دانشجویان اسرائیلی از ایران شود. با این حال، شاه اصرار داشت بدون عذر خواهی رسمی ناصر، روابط با مصر تجدید نخواهد شد. ملک حسین میهمان ارتشبد حجازی رئیس ستاد بود که از فرزندان حضرت محمد [ص] نیز محسوب می‌شد [منظور نویسنده، سید بودن حجازی است] و از این رو، وابستگی خانوادگی - قبیله‌ای با ملک حسین داشت. حجازی در مورد بازدید مورد نظر دانشجویان دانشکده اسرائیلی از ایران، به میهمان خود گفت و حسین از او خواست که این کار را نکند. اگر چه روابط خوبی بین حسین و اشکول وجود داشت؛ اما با توجه به جو حاکم، ملک حسین مجبور بود در راستای اهداف کشورهای عربی حرکت کند. لذا با بیان خود موضع حجازی رئیس ستاد و عباس آرام وزیر امور خارجه را تحت تأثیر قرار داد و با وجود دعوت من از دانشجویان اسرائیلی خواستار لغو این دیدار شدند.

حالا دیگر رایین و نار کیس نسبت به شانس من تردید داشتند و من می‌خواستم ناممکن را ممکن کنم. به همین خاطر وارد یک حمله گسترده شدم. اول از همه، نامه‌ای به ارتشبد کمال رئیس اداره اطلاعات ارتش ایران نوشتم و استعفای خود و قطع هر گونه روابط اطلاعاتی پنهان بین دو کشور را اعلام نمودم. در واقع من مرگ خودم را می‌دیدم. به او یک یادداشت

۱. عوزی نار کیس (۱۹۲۵-۱۷ دسامبر ۱۹۹۷) از فرماندهان ستاد مرکزی ارتش در طول جنگ شش روزه و بنیانگذار دانشکده امنیت ملی بود. او تحصیلات خود را در فرانسه گذراند و یکی از سه فرمانده نظامی در کنار موشه دایان و اسحاق رابین در عکس معروفی که پس از اشغال قدس در سال ۱۹۶۷ گرفته بودند، بود.





دیگر دادم که در آن تأکید کردم که کشور را ترک خواهیم کرد. او کاغذها را مستقیماً به کاخ برد و شاه در تصمیم خود برای این دیدار تجدید نظر کرد. رابین و نار کیس باورشان نمی شد. ما برنامه گسترده‌ای برای بازدید مهیا کردیم. فقط در منطقه خوزستان که عرب‌نشین بود با مشکل مواجه شدیم. هیجان دیدن هواپیمای اسرائیلی در روز روشن در فرودگاه شاه و فرود آمدن و پیاده شدن سی مدرس و دانشجوی دانشکده، تقریباً آشک از چشمان مان جاری کرد. پرچم اسرائیل در اتاق جنگ ستاد کل ارتش ایران، بازدید از اداره ضد جاسوسی و ضیافت در هتل رامسر که وابسته نظامی پاکستان نیز در آن حضور داشت، به کل برای ارتش و کشور اسرائیل تحقق یک رؤیا را فراهم کرده بود.

سهل‌انگاری میزبان نیز ما را شوکه کرد: نقشه اسرائیل در نشست مشترک مستقر در فرماندهی آنها، که شامل اسرائیل و ضمیمه کرانه باختری در آن بود. (سه سال قبل عوزی نار کیس، فرمانده هیأت اسرائیلی، فرمان فتح آن را صادر کرده بود.)

حدود دو ماه پس از بازدید، نامه‌ای با پاکتی جذاب و با پست دیپلماتیک دریافت کردم: نامه تبریک گرم به دلیل ارتقای درجه من به سرهنگی [احتمالاً سرهنگ تمامی] (نامه قبل از اعلام رسمی بود)؛ جایگاهی که تا قبل از آن به عوزی نار کیس تعلق داشت. من موفقیت‌های بیشتر و بیشتری را به خود اختصاص دادم، اما از سوی دیگر، خیابان‌های ایران متلاطم و تیره بود. به دنبال موفقیت تظاهرات در شهر قم، انگیزه [امام] خمینی افزایش یافت و تظاهرات بیشتری را در پایتخت ترتیب داد. اعتراضات به بازار و خیابان‌های اصلی گسترش یافت و به حومه دانشگاه رسید. این مرد روحانی، هم از جبهه ملی و هم حزب توده حمایت معنوی و لجستیکی گرفت تا با دو جنبش مخالف سکولار، بتواند به شاه صدمه بزند. او می گفت: «گوش‌های خود را از آنچه تاکنون به شما القا کردند پاک کنید...» و در واقع حاضر بود که به خاطر این شورش در زندان انفرادی اطراف پایتخت محبوس گردد.

امام [...] برای رسیدن به خواسته‌های خود اقدام نمود. سرانجام مرد خط مقدم جنگ، دشمن شماره یک سلطنت شد! برخی مشاوران نزدیک محمدرضا پهلوی، از جمله ژنرال‌های ارشد و مقامات اطلاعاتی به او توصیه کردند که علیه رهبر تحریک آمیز شیعه یک تصادف ساختگی طراحی کنند، اما شاه از واکنش‌های گسترده مردمی و شاید اعتراضات آمریکایی وحشت داشت و ترجیح داد او را به عراق تبعید کند.<sup>۱</sup> در آنجا، [امام] خمینی در شهر شیعی نجف مستقر شد و به نظر می‌رسید در غباری از فراموشی در گیر شود...

۱. اولین تبعید امام خمینی (ره) شب ۱۳ آبان ۱۳۴۳ به ترکیه بود. پس از آن در مهرماه ۱۳۴۴ به عراق و در مهرماه ۱۳۵۷، به پاریس رفتند و نه تنها در عراق محدود نشدند بلکه انقلاب با رهبری ایشان در نجف شکوفا شد و با سفر به پاریس از غرب طلوع کرد.



## تجهیز ارتش ایران به یوزی

اخبار مربوط به تبعید [امام] خمینی به دستور شاه و مشاور نظامی اش، به واسطه ارتشبد بهرام آریانا<sup>۱</sup> فاش شد. آریانا که وجودش را به عنوان شخصی تأثیر گذار به اسرائیل گزارش کردم، در خصوص کنترل اوضاع با من دیدار کرد.



نیمرودی و ارتشبد آریانا

موضوع اصلی گفت و گو بین من و آریانا مسئله خوزستان بود؛ منطقه‌ای در حاشیه رودخانه شط العرب در دهانه شمالی خلیج فارس؛ منطقه‌ای غنی از نفت که بیشتر جمعیت آن اعراب اهل سنت هستند [!] در مخالفت [!] آنها همین بس که آشکارا به زبان عربی صحبت می کنند و آرزوی خود را برای پیوستن به عراق پنهان نمی کردند [!] البته مزایای ذاتی این استان باعث شده بود اهمیت راهبردی خوزستان برای عراق پنهان نماند و آنان را نیز برای تصرف آن مصمم کند و سود خالص نفتی آن را رها نکنند.

شاه که از تصمیم عراقی‌ها برای تجزیه خوزستان آگاه بود، تصمیم گرفت تا در برابر عراقی که با مصر هم پیمان است، ضربه‌ای سریع ولی بی صدا وارد کند تا کمی از این زیاده خواهی عراق درمان شود. شاه این کار را از دو طریق انجام داد؛ اول کمک گرفتن از ایالات متحده و اسرائیل برای تقویت توان نظامی خود و دوم تحریک کردها برای به راه انداختن یک جبهه

۱. بهرام آریانا با نام اصلی حسین معتمدی منوچهری تنکابنی (۲۷ اسفند ۱۲۸۵ - ۳۱ خرداد ۱۳۶۴) دارای دکترای حقوق بین الملل از دانشگاه سوربون پاریس بود. در اسفند ۱۳۴۱ توسط شاه با عنوان فرمانده نیروهای جنوب به شیراز رفت و به سرکوب عشایر جنوب اقدام نمود. آریانا در سرکوب قیام عشایر و مردم فارس از هیچ اقدامی دریغ نوزید. در پی این اقدام، آریانا درجه ارتشبدی دریافت کرد و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران پهلوی دوم گردید.



مناقشه برانگیز علیه حکومت مرکزی عراق. با انجام این کار، نیروهای عراقی در مقیاس وسیعی وارد جبهه سوریه در شمال می‌شدند و توان نظامی خود را از منطقه خوزستان دور می‌کردند. از برخی نیروهای خود متوجه شدم شاه سردرگمی شدیدی در مسئله خوزستان دارد. عراق و مصر به شدت در خوزستان فعالیت می‌کردند لذا پیشنهاد دادم که ساواک و ارتش به فعالیت‌های ضدجاسوسی در خوزستان بپردازند. با تلاش‌های زیاد، این دو سازمان موفق به پیدا کردن بزرگترین شبکه زیرزمینی در این استان که متشکل از شهروندان بومی و غیر نظامی بود، شدند. این گروه با حمایت گروه‌های فعال در بغداد و قاهره برای این عملیات سازماندهی شده بود، پشتیبانی می‌شدند. این آخرین باری بود که شاه در زمان حکومتش مورد حمله قرار می‌گرفت.<sup>۱</sup>

بعد از این موفقیت به خاطر نقش من در همکاری‌های اطلاعاتی به ساواک و ارتش پاداش کوچکی دادند. یک فرش کوچک زیبا و نادر! تقدیر از من برای آن بود که ساواک و ارتش در اقدامی مشترک برای نخستین بار با اتخاذ شیوه‌ای سریع، هماهنگ و آگاهانه به موفقیت دست یافته بودند. وقتی ارتشبد آریانا هدیه را در خانه خود به من تحویل داد، از ذهنم چیزی گذشت: در حالی که می‌توانستند به من یک جلد از کتاب باستانی که در آن ماجرای سوء قصد به اخشورش [خشایارشا] به دست بیگتان و تیرش را هدیه دهند، یک فرش نماز مسلمانان [سجاده] را به یک یهودی هدیه دادند که حکایت از بدسلیقگی مقامات ایرانی داشت.

در حالی که یک سال و نیم از زمان دیدار مئی آمیت با شاه گذشته بود، بار دیگر او به ایران آمد؛ این بار در لباس افسر موساد و حکم مأموریتی که از جانب نخست‌وزیر وقت لوی اشکول داشت. اشکول در نامه خود تأکید کرده بود که ظاهراً جمع‌بندی اجلاس سران عربی که به درخواست جمال عبدالناصر در قاهره تشکیل شده بود، آن است که باید کشورهای عرب بار دیگر متحد شوند و روند اتحاد اعراب افزایش یابد اما در واقع، عکس آن اتفاق افتاد. ناصر دیگر دنبال ایجاد کشور متحد عربی نبود و فقط اتحاد در برابر اسرائیل را می‌خواست. هر چند اشکول اجلاس اعراب را یک مانور تاکتیکی و پریشان‌کننده می‌دانست که راهبرد یهودستیزانه و نازیستی ناصر در این اجلاس به اوج رسیده بود ولی اشکول این اجلاس را برای گمراهی و فرار از مشکلات اقتصادی و نظامی مصر قلمداد می‌کرد.<sup>۲</sup>

۱. به احتمال زیاد این گروه با ترور شاه در کاخ مرمر در سال ۱۳۴۳ ارتباط دارند.

۲. در ژانویه ۱۹۶۴، ناصر درخواست برپایی نشست اتحادیه عرب در قاهره را کرد تا اعراب واکنش یکدستی علیه برنامه‌های رژیم صهیونیستی در مورد منحرف کردن رود اردن برای پیشبرد اهداف اقتصادی، نشان دهند. این کار رژیم اعلام جنگ به سوریه و اردن به حساب می‌رفت. ناصر دودستگی اعراب را سرزنش و وضعیت را «فاجعه آمیز» توصیف کرد. ناصر سوریه و فدائیان فلسطینی را ضد تحرکات اسرائیل تشویق می‌کرد، اما خود اعلام کرد که طرحی برای جنگ با این کشور ندارد.

نخست وزیر اسرائیل همچنین بیان کرد که با توجه به آخرین تحولات بین‌المللی سال ۱۹۶۴ [۱۳۴۳ هـ.ش] و انتخاب رئیس‌جمهور لیندون جانسون در آمریکا و طرح مبارزه او علیه فقر، به قدرت رسیدن حزب کارگر به رهبری هارولد ویلسون<sup>۱</sup> در انگلستان و برکناری نیکیتا خروشچف از حامیان ناصر، از رهبری اتحاد جماهیر شوروی لازم است وقت را مغتنم شمرده و سیاست هماهنگی و تسریع روابط بین اسرائیل و ایران را قبل از آن که سیاست دولت‌های تازه روی کار آمده نسبت به خاورمیانه تثبیت شود، اجرایی کنیم. شاه با سخنان اشکول موافق نبود و به او فهماند که اسرائیل به ناصر و به طور کلی اعراب بیش از حد نرمش نشان می‌دهد. محمدرضا پهلوی سازش و آشتی را نمی‌پسندید و فقط یک راه را می‌دید، آن هم «ترور مرد مصری...!»

هنگامی که مئیر آمیت صحبت‌های خود در مورد توسعه سلاح‌های غیرمتعارف در مصر که با کمک دانشمندان پیشین نازی صورت گرفته و تسلیحات غیرمتعارف قاهره توسط مسکو را به شاه ایران بازگو می‌کرد، شاه به وی گفت که رئیس‌جمهور آمریکا به تازگی جواز فروش موشک‌های مدرن هاوک به ایران را امضا کرده «نظر شما در مورد ماهیت این موشک‌های ضد هوایی چیست؟»

من با تعجب وارد بحث شدم و گفتم «چه؟ شما آنها را بدون پول به دست می‌آورید؟» شاه در پایان گفت: «نه! ما پول کامل پرداخت می‌کنیم... شرایط خوب است... پیمان ما با هم برقرار است.»

این صحبت شاه برای ما سود فراوانی داشت. بعدها این اطلاعات حیاتی در مذاکرات با جانسون رئیس‌جمهور آمریکا بسیار مؤثر بود؛ به طوری که برای مذاکره با او از طریق همین داده‌ها توانستیم قرارداد موشک‌های هاوک را با آمریکا منعقد کنیم که تأثیر زیاد آن در جنگ شش‌روزه بر هیچ کس از طرفین جنگ پوشیده نیست.

رئیس موساد حتی نکاتی را که در سفر قبلی خود به تهران تأکید کرده بود، دوباره تکرار کرد: ما خواهان ارتقاء روابط شما با اسرائیل هستیم. شاه تأکید کرد: «... شما باید با دوستان آمریکایی خود در این باره صحبت کنید. ما معتقدیم که آنها قائل به برقراری روابط عادی بین ما نیستند! هر وقت با آنها مشورت کردیم، استدلال آوردند که الان زمان مناسبی نیست.» به نظر می‌رسید که میزبان از بازدید کننده اسرائیلی خود در خواست کمک می‌کند.

در این گفت‌وگو مشخص شد آمریکا می‌ترسد که بعد از افزایش ارتباط بین ایران و

۱. جیمز هارولد ویلسون (۱۱ مارس ۱۹۱۶ - ۲۴ مه ۱۹۹۵) سیاستمدار عضو حزب کارگر بریتانیا که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ به عنوان نخست‌وزیر بریتانیا فعالیت می‌کرد و در چهار دوره انتخابات عمومی به پیروزی رسید. او آخرین نخست‌وزیر بریتانیا بود که در دوره‌های غیرمتوالی خدمت کرد.





اسرائیل، اعضای مسلمان و مخالف اسرائیل از پیمان سننتو خارج شوند و پیمانی که برای مقابله با شوروی ایجاد شده بود تا دیواری جلوی افزایش نفوذ آن باشد، تخریب گردیده و دیگر نتوان مانع از نفوذ شوروی در منطقه شد.

شاه موضوع کشف تیم ترور خود را که با وجود اختلافات بین ساواک و ارتش اتفاق افتاده بود به همتایان آمریکایی من گزارش داد. آنها به شاه گفتند که این طرح می‌خواهد شکاف ارتباطی بین قاهره-بغداد-تهران را افزایش دهد. آمریکایی‌ها معتقد بودند این کار از سمت من بوده تا طرفین را تحریک به جنگ با یکدیگر کنم.

سال ۱۹۶۵ با صدای تیر و گلوله همراه بود. ابر بزرگی از بی‌ثباتی بر فراز تهران سایه افکنده بود. در تاریخ ۱۰ آوریل [۲۱ فروردین ۱۳۴۴ هـ.ش] شایعاتی در این شهر پخش شد که شاه توانست از تروری نافر جام جان سالم به در برد. در بیانیه رسمی که تأیید این موضوع بود، گزارش شد هنگام ورود شاه به کاخ، بین نگهبانان درگیری رخ داد که در پی آن، یک نفر کشته و یک نفر زخمی شده است.

کمیته ویژه امنیتی کاخ توسط ارتشبد کمال تشکیل شد. نماینده اطلاعات ارتش در این کمیته، سرهنگ وزیر یی بود که از من خواست به دستور فرمانده اش ارتشبد کمال، در این کمیته شرکت کنم. در این کمیته برنامه‌ها را مرور کردم و نظرات و توصیه‌های خود را گفتم؛ اضافه کردن سیم خاردار به کاخ، ایجاد بازرسی برای کارمندان و نگهبانان، تدوین مانورهای غافلگیرانه برای تست هوشیاری نگهبانان، پاک‌سازی محیط کاخ، بازرسی دقیق میهمانان و فرستاده‌های آنان، حفظ قلمرو و ایجاد محدوده مشخص برای تأمین امنیت محمدرضا پهلوی در جشن‌ها از جمله در برنامه‌های عمومی.

این جلسه برای من بسیار مهم بود. من با دستی پر از اطلاعات مختلف به طرف همکاران خود برگشتم و به آنها اطلاع دادم که یک سرباز از کاخ در اول صبح به شاه که در باغ خود قدم می‌زده، شلیک کرده است که به موجب آن یک سرباز و یک باغبان کشته شدند. ولی شاه تنها کف دستانش چند خراش برداشته که آن هم به سبب انداختن خود به روی زمین بود. روز بعد از ترور، امنیت کامل در پایتخت برقرار بود. دیداری دیپلماتیک در سفارت انگلیس انجام شد؛ گویی هیچ اتفاقی رخ نداده است. البته کمیته تحقیقاتی که به طور پنهانی به سرپرستی ارتشبد کمال تشکیل شده بود، باید تعیین می‌کرد که چه کسی پشت این جنایت قرار دارد؛ چه کسی برنامه‌ریزی و سازماندهی کرده و پیشینه قاتل چیست؛ آیا فرستاده یک سازمان بوده یا به تنهایی عمل کرده؛ شاید هم یک دیوانه بوده... .

شرایط طوری عادی بود که گویی این حادثه اصلاً اتفاق نیفتاده است. شاه طبق معمول آرام

و با اعتماد به نفس ظاهر شد؛ حداقل از بیرون که این گونه بود. او حتی تصمیم گرفت اتومبیل خود را خارج از شهر براند. به شکرانه سلامتی او نماز شکر در سراسر شهر برگزار گردید. به ویژه تظاهرات گسترده کارگران صنعتی و کارمندان شرکت‌های بزرگ اتوبوسرانی در محکومیت این اقدامات برپا شد. مطبوعات و دو مجلس - مجلس ملی و سنا - همگی این عمل را محکوم کردند. با وجود اینکه شرایط، ظاهری آرام داشت، تجربه این اتفاق سایه سنگینی را بر کاخ انداخته بود و فشارهای قابل توجهی بر مسئولان امنیت داخلی کاخ و شاه وارد شد. من از جو موجود استفاده کردم تا مسئولان امنیتی شاه را متقاعد کنم که زمان آن رسیده نیروهای ایرانی به سلاح یوزی تجهیز شوند (یوزی مؤثرترین سلاح در نوع خود بود که در بازار بین‌المللی اسلحه یافت می‌شود). در واقع، سربازان گارد سلطنتی ایران و جهان، به زودی به یوزی‌های اسرائیلی مجهز می‌شوند.

برای من این یک دستاورد چشمگیر بود؛ هم به صورت تجربی و رزومه عملی و هم به منظور بازاریابی و کسب سود و درآمدزایی از قِبل فروش آن!



هدیه صنایع نظامی اسرائیل به دلیل فعالیت‌های نیمرودی در تهران به او

## میگ-۲۱ عراقی در پایگاه هوایی خاتصور

اوایل سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۴ هـ.ش]، شاه مذاکراتی را برای خرید جنگنده‌های میراژ ۵ فرانسه یا اف-۴ را آغاز کرد. از آنجا که این یک موضوع تخصصی بود، زوی دینشتاین<sup>۱</sup> معاون وزیر دفاع ما، پیشنهاد کرد که ژنرال عزر وایز من فرمانده عملیات نیروی هوایی را برای مشاوره در این مورد دعوت کنم.

مدت‌ها قبل از آن، وایز من از من خواسته بود که برای بازدیدش از ایران شرایطی را فراهم کنم. من به دنبال یک فرصت مناسب بودم تا اینکه این اقدام شاه بهترین فرصت را برای

۱. زوی دینشتاین (۲۴ ژوئیه ۱۹۲۶ - ۱۰ آوریل ۲۰۱۲) از طرف فِرَاکسیون حزب کارگر اسرائیل به عنوان معاون وزیر دفاع در دولت رژیم صهیونیستی فعالیت می‌کرد.



من فراهم کرد. جالب است که اندکی قبل از این بازدید، مشخص شد همکاری نزدیکی بین نیروی هوایی ما و ایران وجود دارد. این اتفاق پس از آن رخ داد که دو جنگنده ایرانی اف-۸۶ مجبور شدند هنگام پرواز و تجاوز به قبرس در اسرائیل فرودی اضطراری داشته باشند. با آن که این اطلاعات محرمانه بود اما افشا و حتی در روزنامه/جمهوریه قاهره نیز منتشر شد. عزر وایزمن به همراه یک جوان به نام آویو بن نون که بعدها فرمانده نیروی هوایی شد، به عنوان یک استراتژیست اسرائیلی به تهران آمد و با استقبال گرمی از جانب ارتشبد خاتمی فرمانده نیروی هوایی، ارتشبد روحانی معاون وی و همه افسران ارتش مواجه شد. بعداً، وایزمن با رئیس جدید ستاد کل ارتشبد بهرام آریانا نیز دیدار کرد.

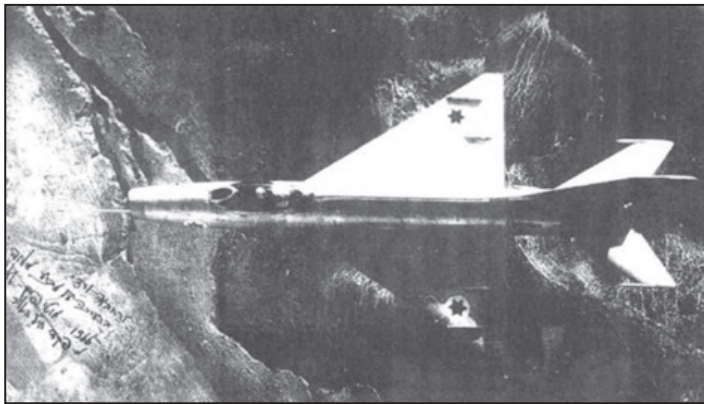
از جمله دیگر موارد فعالیت وایزمن و بن نون، بازدید از اسکادران اف-۵ ایران اطراف تهران بود و از آنها برای پرواز با هواپیماها دعوت شد. این دو نیز دعوت ایران را پذیرفتند و پروازی نفس گیر را انجام دادند که مورد تحسین میزبانان و مشاوران آمریکایی قرار گرفت. در دیدار با شاه پیرامون آماده‌سازی ایران برای تخلیه پایگاه‌های انگلیس در عدن (تخلیه‌ای که قرار بود طی دو سال انجام شود ولی انجام نشده بود) صحبت به عمل آمد. شاه ظاهر اطلاعات را برای وایزمن و آگاهی و مشورت با او به اشتراک گذاشت، اما در عمل از آن برای انتقال پیام به ایالات متحده استفاده می‌کرد. شاه می‌ترسید که پس از قدرت یافتن ناصر، مستعمره عدن از انگلیس پس گرفته شود و برای آماده شدن برای چنین موقعیت احتمالی، قصد داشت نیروی هوایی ایران را تقویت کند تا میادین نفتی خود را از گزند مصر محافظت نماید.

او بین میراژ و فانتوم بحث کرد و پیامی که به وایزمن چندین بار در این جلسه تأکید داشت این بود که اگر ایالات متحده موافقت نکند و قیمت هواپیماها را به میزان قابل توجهی پایین نیاورد، ایران خرید میگ‌های شوروی را در نظر خواهد گرفت. البته وایزمن به خوبی می‌فهمید که شاه چرا بر این امر پافشاری دارد و تا آنجا که من می‌دانم، او پیام را فوراً به مقامات رساند. «همه در اینجا (در ستاد کل) برای من ارزش بالایی قائل هستند، چون من اطلاعات زیادی را به آنان دادم که بسیار خوشحال شدند...» بخشی از متن نامه‌ای بود که عزر در تشریح از من ارسال کرده بود.

در واقع، میزبانی از میهمانان اسرائیلی که به افراد بومی مناسب احتیاج داشتند، تقریباً برای من و ربکا به یک حرفه تبدیل شده بود و همه چیز به صورت گرم و با آغوش باز انجام می‌شد: نوازندگان و رقص‌های فولکلور، غذای خوب از رستوران هیلتون و یک نوشیدنی ویژه. البته من که خودم دوست نداشتم از اینها بنوشم، برای جلب نظر میهمانان جای را به جای ویسکی می‌خوردم و سپس تفریح در شهر: یک کلوب شبانه در منطقه‌ای از پایتخت به نام «شهر نو»

که البته برای مردان مجاز بود و برای تفریحات خانوادگی به «مولین رز» می‌رفتیم. در هر دو کلوب نمایش‌های زیاد آکروبات از اتحاد جماهیر شوروی به ویژه از جمهوری آذربایجان بود. (حدود ۲۴٪ از جمعیت ایران، آذری و فقط حدود ۱۵٪ فارس هستند).

باشکوه‌ترین عملیات سازمان‌های اطلاعاتی که دنیا را متحیر و متلاطم می‌کند، غالباً ناشی از ارتباطی است که حاشیه‌ای و نامطلوب به نظر می‌رسد. این حقیقت، در مورد عملیات الماس<sup>۱</sup> نیز صدق می‌کند که آن را به یکی از عملیات‌های جذاب موساد مبدل کرد. عملیات الماس که به یکی از اقدامات جاسوسی شهرت یافته و مورد استقبال گسترده ارگان‌های حرفه‌ای قرار گرفته بود، از ارتباط با یکی از افرادی که جذب کرده بودم آغاز شد. برخلاف رؤسای موساد که او را شخصیتی نامطمئن و با ادعاهای مالی زیاد و خیال‌پرداز می‌دانستند، او را این گونه نمی‌دیدم. در نهایت، قولی که او داد با آن که ستادهای این کشور آن را به عنوان لاف زدن خالی تفسیر می‌کردند، اسرائیل را در یک طرف پول که یکی از مهم‌ترین ذخایر حوزه جاسوسی است، قرار داد. متأسفانه، امثال این افراد به حاشیه رانده و فراموش شدند. این عملیات در آوریل سال ۱۹۶۵ [اردیبهشت ۱۳۴۴ هـ.ش] و در نشستی بین عزر وایزمن فرمانده وقت نیروی هوایی و مئیر آمیت رئیس موساد در دفتر وایزمن در تل‌آویو آغاز شد. «اسلوتسکی»<sup>۲</sup> قبل از هر چیز خطاب به مئیر گفت: «می‌خواهم یک میگ-۲۱ را به دست بیاورید... آیا شما می‌توانید؟»



میگ-۲۱ عراقی در آسمان فلسطین اشغالی

۱. نام عملیات محرمانه موساد با هدف ربودن یک میگ-۲۱ ساخت شوروی بود که از سال ۱۹۶۳ آغاز شد و سه سال به طول انجامید.

۲. لقب عزر وایزمن



مئیر سر خود را تکان داد و گفت: «بگذارید ببینم چه کار می‌توانم انجام دهم...»  
 عزرا پاسخ داد: «آیا تصور می‌کنی کار غیرممکنی است؟»  
 در جلسه مدیران موساد، آمیت موضوع را مطرح کرد و از دوستانش خواست که به آن توجه کنند. این مأموریت به رخاوی وردی رئیس صومت<sup>۱</sup> واگذار شد.  
 اندکی پس از آن، من به کشورم رفتم و با وردی روبه‌رو شدم که سیب‌زمینی داغی به من داد و گفت: «... نیروی هوایی با ما تماس گرفت تا میگ-۲۱ برایشان بیاوریم - چشم و گوش‌ات را باز کن و به این موضوع فکر کن و یک راه حل پیدا کن.»  
 پاسخ دادم: «بگذارید ببینم چه کاری می‌توانم انجام دهم.»  
 این جلسه فوق‌العاده استراحت را از من گرفت؛ گرچه فقط از من خواسته شده بود به این موضوع فکر کنم اما مانند موارد مشابه به مأموریت خودم فکر می‌کردم.  
 یک روز، در یک جلسه کاری با گرجی شاشا این امر را در میان گذاشتم: «بچه‌های ما به دنبال هواپیمای میگ-۲۱ هستند... بین آیا کسی را می‌شناسی بتواند به ما کمک کند. شاید یکی از کسانی باشد که اخیراً عراق را ترک کرده است.»  
 گرجی سکوت کرد؛ فقط از فنجان چای مقابلش نوشید و به من نگاه کرد. به آرامی به او گفتم: «چنین هواپیماهایی در نیروی هوایی عراق، مصر و سوریه هستند...»؛ این را اضافه کردم که بهتر بتواند فکر کند.  
 اعتقاد داشتم که تهران یک شهر بزرگ و شلوغ اسلامی است و در گفت‌وگوهای سیاسی، نظامی، تجاری یا دیپلماتیک ممکن است با افرادی در نیروهای هوایی این کشورها مرتبط باشد.  
 تجربه به من آموخته است که شاشا یک آهنربای قدرتمند است که افراد را به سمت خود می‌کشد؛ دارای درک سریع، تشخیص درست، تأثیرگذار و کسی که قادر به جذب افراد است؛ حتی بدون آن که فرد احساس کند در حال جذب شدن است.  
 طولی نکشید و گرجی پیش من بازگشت و گفت: «شخصی را پیدا کردم... یک یهودی عراقی که در تهران زندگی می‌کند و در یک شرکت بزرگ واردات اتومبیل مشغول است.»  
 من بسیار خوشحال شده بودم و پرسیدم: «و آن مرد کیست؟»  
 او ادامه داد: «خوشحالم که خوشحال شدید. او را می‌شناسید... دستیار ما «نعیم» که در بغداد به خروج یهودیان کمک می‌کرد و برای همین امر به شانزده سال زندان محکوم شد... مردی به نام «بنیک» را می‌شناسد که یک ارمنی است و با او در شرکت اتومبیل کار می‌کند...»

۱. بخش افسران جمع‌آوری اطلاعات موساد در سراسر جهان.



این بنیک دوستی به نام یوسف... ابویعقوب دارد، یک تاجر که در عراق و ایران فعالیت می‌کند.»

پرسیدم: «و چه چیز دیگری از یوسف می‌دانی؟» سوال بدی بود ولی احساس کردم که او همه چیز را نمی‌گوید.

او گفت: «یوسف، ویسکی و سیگار می‌فروشد... مردم را می‌شناسد... نعیم و بنیک به من گفته‌اند که او با یک خانم مسیحی از عراق رابطه دوستی دارد... خواهر او با یک خلبان نیروی هوایی عراق ازدواج کرده و الان در روسیه در حال آموزش تخصصی است.»

پرسیدم: «فکر می‌کنی این یوسف مناسب باشد؟»

شاشا چشمکی زد.

گفتم: «خوب، او را بیاورید. می‌خواهم در مورد او بیشتر بدانم.»

یوسف شخصیت عجیبی داشت؛ یک مرد همه‌کاره، مجرد و آشفته، مستعد ابتکار عمل، مردی زبان‌باز و به اصطلاح شرموطه؛ یک فرد رشید و جوان. او پس از عزیمت از بغداد، تهران را به عنوان پایه و اساس فعالیت‌های تجاری و اجتماعی خود انتخاب کرد و می‌دانست که چگونه می‌توان دوستانی از جمله دیپلمات‌های سفارتخانه‌های عربی در شهر را پیدا کند و چون یک تاجر سیگار و مشروبات الکلی بود، در رستوران‌ها و کافه‌ها رفت و آمد داشت. برای اکثر مردم، او به عنوان مردی بی‌ثبات و نامرد بود. برخی که از او دور شدند، او را حریص پول می‌دیدند و کاری با او نداشتند و برخی دیگر او را متکبر و توخالی می‌دانستند و او را دست کم قلمداد می‌کردند.

به نظر من بعد از آشنا شدن با او، این احساسات منفی اشتباه بود و این فقط یک پوسته است. شاید به عمد مردم را از خود دور می‌کند تا افرادی که از آنها خوشش نمی‌آید به سمتش نروند. به هر حال هر کسی که او را بشناسد، خواهد فهمید که می‌تواند از آن بهره ببرد.

من با وردی مشورت کردم و با هم تصمیم گرفتیم یوسف ابویعقوب را به مک کی نماینده موساد در تهران وصل کنیم. با این حال، در تمام فعالیت‌های اطلاعاتی خود با من هماهنگ شد. یک جلسه مقدماتی در خانه خود ترتیب دادم: یوسف، مک کی، گرجی، نعیم و بنیک ارمنی. در این جلسه مکالمات زیادی رد و بدل شد و سرانجام یوسف گفت من برایتان یک خلبان می‌آورم.

مک کی گفت: تو؟

یوسف گفت: «خواهر همسر یک خلبان با من در خانه زندگی می‌کند!»

مک کی گفت: «زندگی یا آسپزی؟»





یوسف گفت: «او هم زندگی می‌کند و هم آشپزی! بله. من او را با خودم از عراق آوردم. او یک مسیحی است... خواهرش با خلبان نیروی هوایی عراق ازدواج کرده، او هم یک مسیحی است. برای تحصیل به ایالات متحده رفته و در حال حاضر در روسیه مشغول آموزش است... من معتقدم که می‌توان او را برای این عملیات تشویق کرد...»

مک کی اطلاعات را به موساد ارسال کرد؛ آنها فهمیدند تا زمانی که یوسف خانواده خود را از بغداد بیرون نکشد، کاری انجام نمی‌شود. برای مسئولان نیز روشن بود که در این عملیات نباید بیش از یک بار او را به بغداد بفرستند. در همین حال وردی، رئیس صومت، معاون خود کوهن را به تهران فرستاد تا یوسف را ملاقات کند.

این دو در خانه من ملاقات کردند و کوهن سعی کرد تا او را تحت تأثیر قرار دهد، اما ابویعقوب یک شخص سرسخت بود. او به عنوان مثال برای مخالفت از خروج خانواده خود از عراق می‌گفت: «... من کشورم را می‌شناسم، رفت و آمد می‌کنم... دلیلی برای دور کردن بستگانم وجود ندارد. علاوه بر این، در ارتباط من با شما، من تنها هستم. به خانواده من چه کار دارید؟»

کارمندان موساد این رویکرد را دوست نداشتند. او به آتن فراخوانده شد و برای او روشن شد که نجات خویشاوندانش، برادران و خواهرانش پیش شرط ادامه کار اوست. یوسف تسلیم شد. او به عراق بازگشت و خانواده خود را عازم اسرائیل کرد. «... من آنچه شما خواسته‌اید را انجام دادم حالا چه؟»

وقتی از او پرسیدیم چه نقشه‌ای برای ساماندهی انتقال هوایما دارد، پاسخ داد: «خواهر هم‌خانه من که همسر منیر رادفاست را حتماً استخدام کنید...»

از او پرسیدم: «آیا می‌توانی جزئیات بیشتری درباره رادفا به ما بدهی؟ چیزی غیر از اینکه او اکنون در مسکو است و قبل از این، او برای تحصیل در ایالات متحده رفته است؟»

یوسف گفت: «منیر رادفا یک خلبان باتجربه است که در ایالات متحده آموزش دیده و الان در روسیه آموزش می‌بیند. او از نگرش مقامات نسبت به خودش به عنوان یک مسیحی ناراضی است و از دولت عراق خسته شده و با سیاست سختگیرانه حاکم در عراق نسبت به کردها موافق نیست و به ویژه برای او دشوار است که با وظایفی که برای بمباران کردها به او محول شده کنار بیاید. او به عنوان عضوی از اقلیت محروم، نسبت به اعضای اقلیت محروم دیگر احساس همدردی می‌کند. به همین دلایل می‌خواهد در ازای مبلغی، خانواده خود را به خارج از کشور بفرستد. من خودم با او ملاقات و صحبت کردم. چیزهایی را از دهان خودش شنیدم!»

پرسیدم: «و به نظر شما چقدر می‌خواهد تا میگ - ۲۱ را به ما بدهد؟»

یوسف گفت: «او از پنجاه هزار دلار صحبت می کرد.»

افراد موساد راضی بودند. حتی اگر آنها یوسف را به سختی قضاوت می کردند و او را به عنوان یک هوسران می دیدند، اطلاعاتی که می آورد امیدوار کننده به نظر می رسید. از اینکه او خودش به ملاقات خلبان رفت، آنها به شخصیت مستقل این مرد پی بردند. بنابراین، برای ادامه عملیات چراغ سبز نشان داده شد و برای همه افراد درگیر نام مستعار تعیین کردند. یوسف ملقب به «پاز»، شریک مسیحی وی «جاسیگاری» و خلبان عراقی ملقب به «الماس» بودند. متیر آمیت بلافاصله حاضر شد قیمتی را که خلبان خواسته پرداخت کند، اما می خواستند که با دیدن خلبان با چشمان خود از عملیات مطمئن شوند. از این روز یوسف خواسته شد که منیر رادفا را به یک جلسه در یکی از شهرهای اروپایی بیاورد.

ژانویه ۱۹۶۶ [بهمن ۱۳۴۴ هـ ش]، رادفا برای ملاقات مقدماتی به رم رفت. در این دیدار یک خلبان و یک مأمور موساد برای راستی آزمایی حضور داشتند. ترکیب خلبان و یک فرد از موساد کار هوشمندانه‌ای بود. چنین ترکیبی قادر بود هم‌زمان هم خلبان بودنش را بسنجد و هم صداقت، شخصیت و سطح انگیزه او را تحت تأثیر قرار دهد.

دو دیدار در رم، سرانجام مشخص کرد که این مرد در واقع کاندیدای مناسبی برای آوردن هواپیما است. در این جلسات معلوم شد که خلبان هنوز در اسکادران-۲۱ مستقر نشده و در حال خدمت در اسکادران-۱۷ است. او گفت چند ماهی طول می کشد تا انتقالش انجام شود و ما نیز مانعی نمی دیدیم زیرا چند ماه طول می کشید تا خانواده‌اش را از عراق خارج کند.

متیر در مجموع پنجاه و پنج دلار تقاضا کرد. نگاهی به یوسف انداخت که در جلسات نیز حضور داشت و گفت: «شما صحبت از پنجاه دلار کردید.» یوسف بدون اضطراب گفت: «دیگر چه می خواهید؟ شما از من خلبان عراقی خواسته‌اید، یک خلبان عراقی آوردم؛ شما می‌خواستید که من آن را آماده کنم که آماده کردم. چند نفر دیگر سراغ دارید؟... آیا آنها کار شما را انجام می‌دهند؟ شما از ما می‌گ-۲۱ را می‌خواهید و این مرد قادر است نیاز شما را برطرف کند. این بهایی است که او می‌خواهد! مطمئن هستم کشورهایایی خواهند بود که مبلغ بیشتری برای این کار بپردازند...»

جلسه بعدی در کافه الدورادو در مرکز شهر بود. همگی آمده بودند. مدت‌ها بود که او مورد ارزیابی قرار گرفته و روند گفت‌وگو با دقت بررسی شده بود. عراقی‌ها در پوشش، گفتار و زبان بدن روی او تأثیر مثبت گذاشتند. شوهر خواهر دوست دخترش یک فرد کم‌تحرک و چاق ولی در عین حال بسیار باهوش به نظر می‌رسید. یوسف، دو طرف را به یکدیگر سوق داد و معامله را مهیا کرد.





نتیجه‌گیری موساد این بود: «خلبان باید به اسرائیل آورده شود!»

در عملیاتی کاملاً محرمانه، رادفا به اسرائیل پرواز کرد. ۲۶ ژانویه ۱۹۶۶ [۶ بهمن ۱۳۴۴ هـ ش] بود. او یک روز در کشور ماند و با رئیس اطلاعات نیروی هوایی اسرائیل و معاونش دان هودونی دیدار کرد. در جلسه مقدماتی خلاصه مطالب به او ارائه شد. برای او با جنگنده گلاستر متئور<sup>۱</sup> یک پرواز آزمایشی با تعقیب و گریز برگزار شد تا آمادگی لازم را داشته باشد... در حین پرواز، خلبان عراقی مسیر هوایی به اسرائیل را یاد گرفت؛ تصویربرداری ذهنی او عالی بود.

رادفا ظاهراً یک خلبان حرفه‌ای ماهر و بانگیزه بالا بود و با شناخت همه کسانی که با او ملاقات داشتند، در واقع مرد مناسب برای انجام عملیاتی حساس بود. ساعت در بغداد و اورشلیم شروع به تیک زدن کرد. موساد، منتظر شنیدن صدای رمز بود و همان‌طور که توافق شد، صدایی به گوش رسید: وی نامه‌های رمز گذاری شده را ارسال و افسر تماس خود را به عنوان شروع کار به‌روز کرد. انتقال او به اسکادران -۲۱ اعلام و به خانواده‌اش برای انتقال به اروپا کمک شد.

روز سرنوشت‌ساز فرا رسید: ۱۶ اوت ۱۹۶۶ [۲۵ مرداد ۱۳۴۵ هـ ش].

سه‌شنبه یک روز تابستانی آفتابی، رادفا با یک پرواز تمرینی روبه‌رو شد و به جای بازگشت به پایگاه، هواپیما را به سمت غرب، به سوی اسرائیل هدایت کرد. پس از یک ساعت پرواز، میگ-۲۱ دقیقاً مطابق برنامه به آسمان اسرائیل نزدیک شد.

نقطه روی صفحه‌های رادار، محل دقیق هواپیمای خارجی را نشان می‌داد. اتاق فرماندهی نیروی هوایی با دقت امور را پیگیری می‌کرد. هواپیماهای میراژ ما که بدون اطلاع خلبانان از علت آن، با هشدار ویژه آماده‌باش بودند، پرواز کردند. خلبان عراقی متوجه هواپیماهایی در نزدیک خودش شد و طبق دستور، خلبانان میراژ، با دست خود به خلبان عراقی سیگنال دادند: ما را دنبال کنید. رادفا سرش را تکان داد و نشان داد که می‌فهمد هواپیماها باید او را همراهی کنند. دقایقی بعد، میگ-۲۱ در پایگاه هوایی خاتصور به زمین نشست. آرامش موقعی به ما رسید که صدای برخورد لاستیک هواپیما با آسفالت فرودگاه به گوش رسید. وقتی خبر منتشر شد، تمام دنیا با تعجب متحیر شدند که اولین جنگنده شوروی و شرکای عرب در اسرائیل است!

آمریکایی‌ها ما را محکوم کردند و از ما خواستند که هواپیما را تحویل آنان بدهیم. همچنین ایرانیان به دنبال فرستادن کارشناسانی برای بررسی هواپیما بودند. یک پیروزی واقعی برای

۱. جت جنگنده انگلیسی ساخته شده در سال ۱۹۲۹.

ما رخ داد. بعد از این پیروزی نامه‌ای که از طرف یوسف برایم ارسال شده بود، تلخ و دردناک بود؛ شخصیت ناشناس اصلی این طرح بزرگ با درد، گریه می‌کرد و می‌گفت:

«آنها من و خانواده‌ام را به کنار جاده انداختند و مرا نادیده گرفتند و از هر گونه تماس با من اجتناب کردند و همه کارها را برای دور شدن از من انجام دادند [...] آقای وابسته نظامی! آیا این افراد مجازند با احساسات و سرنوشت یک خانواده گرم یهودی، با ارزش‌های اجتماعی و انسانی بازی کنند؟ در یک دولت دموکرات عدالت‌خواه مانند دولت اسرائیل، قانون در قبال چنین مقامات یا مأمورانی که با من تماس گرفتند و مرا فعال کردند، چگونه رفتار می‌کند و من وفادارانه تسلیم آنها شدم زیرا ادعا می‌کردند که من کارهای مهمی برای وطن انجام می‌دهم. [...] من پانزده روز منتظر پاسخ شما هستم. پس از آن حاضر مریسک کرده و به هر قیمتی حتی به قیمت اعدام به بغداد سفر کنم. خود را تسلیم دولت عراق و مقامات آن می‌کنم و به دنبال جبران تمام گناهانی هستم که در مورد کشوری که در آن متولد و بزرگ شده‌ام انجام داده‌ام تا شاید بتوانم از زندگی مناسب خود اطمینان حاصل کنم و از پول و دارایی کافی در عراق برخوردار شوم.»

مدت زمان زیادی طول کشید تا بتوانم آرامش بگیرم و از درد این مرد فارغ شوم. این مرد سرانجام در لندن و به دور از عراق و اسرائیل در گذشت؛ در حالی که هیچ نماینده واجد شرایطی از اسرائیل زحمت حضور در مراسم تشییع او را هم نکشید.

برای رادفا خوشبختانه شرایط متفاوت بود. او چند سال به همراه خانواده‌اش در اسرائیل ماند و تنها او را از اسکادران پروازی که در آن مستقر بود به جای دیگری منتقل کردند. مدتی به عنوان خلبان در خط سینا مشغول به کار شد. موساد به او کمک کرد تا به عنوان یک خلبان غیرنظامی در آنجا شغل پیدا کند. سی و دو سال پس از اینکه با هواپیمای خود به سمت ما آمد، همسرش برای اعلام خبر در گذشت او با تلفن با من تماس گرفت ولی این فرد شجاع مخفیانه دفن شد؛ بدون اینکه کسی در آن کشور اروپایی از داستان او خبر داشته باشد.

## صوری ساگی ارتش عراق را شکست داد

مبارزات طولانی ملت کُرد برای دستیابی به استقلال، با هر نگرشی قابل ستایش است و سختی‌ها و رنج‌های آن قلب هر انسانی را به درد می‌آورد. مقاومتی که ژئوپلیتیک با آن مخالف است؛ ظلم، کشتار و پیروزی. زبان هندو-اروپایی آن نزدیک به فارسی است و مردم آنجا اهل تسنن هستند. قبایل آن در محدوده دجله و فرات از شمال و دشت‌های بین‌النهرین از جنوب غرب و مناطق کوهستانی آرارات و زاگرس از شمال و شرق سکونت دارند. این



منطقه کردستان است که بین ایران، عراق و ترکیه تقسیم شده است. بخشی از مناطق شمالی آن در اتحاد جماهیر شوروی بود که امروز کشور ارمنستان است و بخش دیگر آن در سوریه بود که به روژاوا<sup>۱</sup> شهرت داشت. بیشتر مناطق آن کوهستانی است و تنها جنوب غربی آن دشت بین‌النهرین است.



صوری ساگی و حییم لاوکوف در دو طرف پیشمرگه‌های کرد عراقی

اوایل دهه ۱۹۶۰ [۱۳۴۰ هـ.ش]، زمانی که کمک‌های اسرائیل به کردها آغاز شد، جمعیت آنها بین ۴ تا ده میلیون نفر بود (حدود ۲،۲ میلیون در ایران؛ حدود ۱،۸ میلیون در عراق؛ حدود سه میلیون در ترکیه؛ حدود دو میلیون در سوریه و حدود یک میلیون در اتحاد جماهیر شوروی). شهرهای کردستان در دره‌ها قرار دارند؛ به طوری که از جاده اصلی، به روستاها و خانه‌ها در دامنه‌های کوه مشرف هستند. مهم‌ترین شهرهای کردستان در ایران عبارت‌اند از: مهاباد و سنندج و در عراق: کرکوک، موصل، سلیمانیه و اربیل.

در طول جنگ جهانی دوم، ارتش شوروی در نزدیکی مهاباد به ایران حمله کرد. از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ [۱۳۲۳ تا ۱۳۲۴ هـ.ش] گروه‌های کرد طرفدار شوروی، جمهوری کردستان را در مهاباد با رهبری قاضی محمد<sup>۲</sup> تأسیس کردند و ملامصطفی بارزانی<sup>۳</sup> که از عراق آمده

۱. کردستان سوریه که با نام روژاوا هم شناخته می‌شود، منطقه‌ای کردنشین در شمال سوریه است و بخشی از استان‌های حسکه، رقه و حلب را در بر می‌گیرد.

۲. قاضی محمد (اردیبهشت ۱۲۷۹-۱۳۲۶) مؤسس جمهوری مهاباد در سال ۱۹۴۶ بود. او پیش‌تر قاضی شهر مهاباد بود که بعد از جنگ جهانی دوم رهبری سیاسی حزب دموکرات کردستان و جمهوری مهاباد را بر عهده گرفت و توسط حکومت پهلوی در میدان چوار چرا شهر مهاباد اعدام شد.

۳. ملا مصطفی بارزانی (۱۴ مارس ۱۹۰۳-۱۱ مارس ۱۹۷۹) از رهبران جنبش ملی‌گرای کرد و نخستین رهبر حزب دموکرات کردستان عراق بود. او سال‌های متعدد، رهبری عملیات مسلحانه برای خودمختاری کردستان عراق را بر عهده داشت.

بود، به عنوان فرمانده ارتش منصوب شد. با عقب‌نشینی نیروهای شوروی از شمال ایران به دنبال توافق استالین و چرچیل در می ۱۹۴۶ [اردیبهشت ۱۳۲۵ هـ.ش]، ارتش ایران مهاباد را به تصرف خود درآورد. بسیاری از مبارزان فرار کردند و برخی در عراق زندانی شدند. بارزانی نیز به همراه پانصد نفر از افسران و سربازان وفادارش به اتحاد جماهیر شوروی رفتند و به آنجا پناه بردند. رهبران جمهوری کردستان در مهاباد و در رأس آنها قاضی محمد، توسط شاه جوان اعدام شد؛ کسی که پدرش، رضاشاه پهلوی، به دلیل همکاری با نازی‌ها مجازات و به آفریقای جنوبی تبعید شده بود.

کودتایی که تابستان ۱۹۵۸ [۱۳۳۷ هـ.ش] در عراق به رهبری ژنرال عبدالکریم قاسم شکل گرفت، به سلطنت هاشمی پایان داد و در دل اقوام کرد امید را برانگیخت. پس از کودتا در قانون اساسی موقت عراق، بر وحدت کردها و اعراب تأکید شد و حقوق ملی آنها در چهارچوب جمهوری جدید تضمین گشت. فعالان کرد از زندان آزاد شدند، به روزنامه‌های کردی آزادی بیان داده شد و اکراد در دستگاه‌های دولتی و غیردولتی مشغول به کار شدند و حتی ملا مصطفی بارزانی که دیگر همانند ژنرال‌های شوروی بود، به او اجازه داده شد تا با افسران و سربازان خود از اتحاد جماهیر شوروی بازگردند. دو حزب اصلی ملی، مجاز به فعالیت سیاسی شدند: حزب دموکرات کردی که یکی از رهبران آن بارزانی بود و حزب کمونیست کردستان موسوم به کومله.

اما عمر این ماه عسل کوتاه بود. دولت جدید قاسم برخلاف وعده‌هایی که به کردها داده بود عمل کرد و دولتی خشن و بی‌رحم داشت. نه تنها ادعاهای ملی حزب دموکرات کرد را در خصوص استقلال کردستان رد کرد، بلکه روزنامه‌های این اقوام به دلیل غیرقانونی بودن تعطیل شدند. (در مقابل، قاسم در ازای چتر حمایتی خروشچف به رژیم خود، به حزب کمونیست کومله آسیبی وارد نکرد.) ارتش عراق عملیات زمینی گسترده‌ای علیه اقدامات کردها آغاز نمود و به دنبال آن نیروی هوایی عراق روستاهای آنها را بمباران کرد.

بارزانی که سابق بر این، به عنوان فرمانده ارتش اکراد در مهاباد بود، اینک به چهره پیشرو حزب دموکرات، جنبش اکثریت کردها، تبدیل شد و بعد از آن اقدامات رادیکال و جنگ‌های چریکی را علیه ارتش عراق آغاز کرد. در همین راستا اسرائیل علاقه‌مند بود به کردهای عراق کمک کند. درگیری ارتش عراق علیه کردها باعث شد حاکمان بغداد اعزام نیرو برای حضور در جنگ احتمالی بین عراق و ما را کاهش دهند. همانند تاریخ یهود، نادیده گرفتن این ملت شجاع که برای استقلال خود تلاش می‌کند، رنجی است که در قرن بیستم با آن مواجه بودیم.





مصطفی بارزانی در کنار موشه دایان به هنگام بازدید از اسرائیل

نبرد کردستان عراق تا فوریه ۱۹۶۳ [بهمن ۱۳۴۱ هـ ش] ادامه پیدا کرد. ارتش عراق با جنگ‌های چریکی غیرمجاز، باعث شکست‌های شدید مبارزان بارزانی شد که در زمستان سال بعد مجبور به خروج از مناطقی که فتح کرده بودند، شدند. رژیم ژنرال قاسم در پایتخت سقوط کرد و رژیم افسران بعث به رهبری سرهنگ عبدالسلام عارف روی کار آمد. حاکمان جدید قول خودمختاری داخلی به کردها دادند و در یادداشتی که آوریل آن سال توسط کردها ارائه شد، آنها علاوه بر استقلال، خواستار توزیع حق امتیاز نفت به خودشان نیز شدند. در ماه ژوئن دولت جدید به دلیل عدم تقابل با اکراد، خواستار تسلیم سلاح کردها ظرف بیست و چهار ساعت شد ولی وقتی آنها از انجام این کار سر باز زدند، جنگ دوباره‌ای سرگرفت و تا فوریه ۱۹۶۴ [بهمن ۱۳۴۲ هـ ش] که آتش‌بس اعلام شد، ادامه

یافت. مذاکرات با برخورد شدید کردها همراه بود و مجدداً مبارزه مسلحانه آغاز گردید. مدتی بود که مقامات ارشد نظامی ایران، رئیس ستاد کل و رئیس اداره اطلاعات ارتش، فکر می‌کردند که من به دور از چشم آنها به اسرائیل فشار می‌آورم تا به شورشیان عراق کمک کند. در طول مکالماتم با آنها، این مسئله را مطرح می‌کردند ولی خیلی راحت در این موضوع به ما پیوستند. نگرانی اصلی آنها ناشی از انتقال نیروهای عراقی در نزدیکی مرزهای اصلی ایران و عربستان بود و این امر کنترل آنها را به خطر می‌انداخت. بنابراین، شاه با نظارت و محدودیت به کردها کمک کرد. او با استقلال کامل مخالف بود، زیرا می‌دانست در صورت پیروزی در عراق، ایران گزینه بعدی خواهد بود و باید استقلال کامل را به اکراد خود اختصاص دهد.

در یکی از جلساتم ارتشبد کمال رئیس اطلاعات ارتش به من گفت که چه خوب می‌شد اگر ما یک گروه متشکل از پنجاه افسر ویژه اطلاعاتی برای یک دوره آموزشی در حوزه‌های



خرابکاری صنعتی در خطوط ریلی، هوایی، تلفن و به ویژه خرابکاری‌های خاص و پنهانی آماده می‌کردیم. او بسیار هیجان‌زده بود، در اتاق بلند شد، دوید و با صدای بلند حرف‌هایش را به گوش من رساند.

با آگاهی و هدفمند از او پرسیدم: «برای چه به آموزش چنین تیم کوچکی نیاز دارید؟»  
کمال بدون پنهان‌کاری گفت: «می‌خواهم چنین تیمی داشته باشم که بتواند کردهایی را که از عراق فرار کردند، آموزش دهد و آنها را برای انجام عملیات‌های خرابکارانه در عراق آماده کند...»

پرسیدم: «آیا وجود چنین تیمی، به ویژه برای اقدامات عملیاتی، نیاز به تأیید شاه ندارد؟»  
با این سؤال شوکی به او وارد کردم.  
او با لبخندی ملیح گفت: «نگران نباش عزیزم! همه چیز را به تونمی گویم، چیزهای دیگری هم هست!»

خواستم سخنان صریح و روشنی از او بشنوم. پرسیدم: «آیا می‌توانم حرف‌هایی که با شاه در این باره داشتید را بدانم؟»

گفت: «بله... قبلاً گفتم و یک تأیید کلی از او گرفته‌ام.» و با آسودگی رفت.

در مرحله نخست، ارتش اسرائیل دوره‌های ویژه‌ای برای مریبان ایرانی برگزار کرد ولی در ادامه ما خودمان کردها را آموزش می‌دادیم. «مرواد»<sup>۱</sup> (اسم رمز دوره اول) اول به عهده ما نبود ولی در ادامه موفق شدم همکاران خود را متقاعد کنم که بهتر است مریبان اسرائیلی آموزش کردها را مستقیماً انجام دهند و به همین خاطر ما به عنوان «پرستاران خوب بچه» (اسم رمز دوره دوم) اردوگاه‌های کوهستانی ملت جسور کرد تبدیل شدیم.

داستان از اینجا شکل گرفت که اواسط ژوئیه ۱۹۶۵ [تیر ۱۳۴۴ ه‍.ش]، مئیر آمیت تصمیم گرفت تا نماینده‌ای از موساد به کردستان عراق بفرستد تا مسائل میدانی را از نزدیک مورد بررسی قرار داده و به بارزانی شخصاً مشاوره دهد. اولین افسر که بعداً نیز دوره حضورش تمدید شد، سرهنگ بن زوی بود؛ از افسران ویژه ارتش که به موساد منتقل شده و بعدها یکی از مدیران ارشد آنجا شد. او و افرادش توسط نماینده‌ای از ساواک با نام هیأت بارکان-۱ به خاک عراق اعزام شدند. زوی به مدت سه ماه به همراه بارزانی در کردستان ماند. او منطقه و مشکلاتش را بررسی کرد و در ماه سپتامبر در تلگرافی به کشور در خصوص «اسپارت‌ها» (لقب کردها در موساد) گزارش داد که به کمک‌های عمومی نیاز دارند؛ از همه مهم‌تر، آنها باید دوره‌های کماندویی و اطلاعاتی را بگذرانند. زوی نوشت آنها در سطح مبارزات فردی

۱. در ادبیات تورات به کلیه وسایل ضروری و لازم در کف یا روی دیوار مرواد (Tavm) گفته می‌شود. بیشتر موسوم به فرش است.



بسیار خوب عمل می‌کنند اما مشکل عمده در سطح فرماندهی و سازماندهی وجود دارد و تا آنجا که ممکن است باید دوره‌هایی برای این افسران برگزار شود... بنابراین «بارکان-۲» در حال اجرا بود.

اکنون برای ملاقات فوری سرهنگ دوم صوری ساگی،<sup>۱</sup> ۳۱ ساله از شهرک عین ورد<sup>۲</sup> که به تازگی دوره فرماندهی گردان ۸۹۰ چتربازان را به پایان رسانده بود، با سرتیپ اوری شیلو، رئیس بخش آموزش ارتش اسرائیل، تماس گرفته شد.



از راست به چپ: صوری ساگی، نیمرودی و ارتشبد کمال

رئیس بخش بدون مقدمه بیان کرد: «من به نمایندگی از رئیس ستاد کل ارتش، سرلشکر اسحاق رابین و به نمایندگی از جانشین و معاون ستاد کل، سرلشکر زوی صحبت می‌کنم. ما قصد آموزش نیروهای ویژه ایران را داریم. اینها افراد گزینش شده‌ای هستند که قبلاً توسط آمریکایی‌ها و آلمان غربی آموزش دیده‌اند. تو برای فرماندهی این دوره انتخاب شدی...!» قبل از اینکه ساگی بتواند سؤالی برای شفاف‌سازی موضوع پرسد، شیلو ادامه داد: «من باید این نکته را روشن کنم که پروژه مورد نظر کاملاً محرمانه است، چه در کشور و چه در ایران. و این طرح باید شامل مباحث ویژه‌ای در موضوعات جنگی باشد؛ از جمله برنامه‌ریزی و اجرای عملیات در اعماق خاک دشمن، اقدامات خرابکارانه ویژه و... روشن شد؟»

ساگی با قاطعیت سری تکان داد و گفت: «چقدر برای آماده‌سازی این برنامه وقت دارم؟»

شیلو گفت: «چند روز... حدود یکی، دو هفته...»

۱. صوری ساگی (۱۹۳۴) یک افسر بازنشسته ارتش اسرائیل با رتبه سرتیپی که به عنوان فرمانده تیپ ۳۱۷، تیپ چتربازان ذخیره خدمت کرده است؛ و شخصیتی شناخته شده برای نظامیان کردهای عراق. عملکرد او عامل اساسی در ایجاد خودمختاری کردها در دهه ۱۹۶۰ و در رویارویی با ارتش عراق در دهه ۱۹۷۰ بود.

۲. عین ورد نام شهرکی در مرکز سرزمین‌های اشغالی در منطقه دشت شارون است.



دو هفته بعد صوری طرح مشروح دوره فرماندهان ایرانی را ارائه کرد: «طرح مراد». کلیت طرح تصویب شد. اوری شیلو مسیر زندگی صوری را برای سال‌های طولانی تغییر داد و گفت: «افرادی که با شما به تهران می‌آیند را خودت انتخاب کن. شما تحت فرماندهی سرهنگ یعقوب نیمرودی خواهید بود. او شما را برای ادامه کارها از قبل مطلع خواهد کرد.» ساگی و افرادش را با آغوش باز و عاشقانه پذیرفتم. سه افسر انتخابی او سروان اوزی پرومیر، عضو کیبوتص رمّت‌هاکوبش به عنوان مربی مهارت‌های تاکتیکی؛ سروان یهودا بارینگ که از او به عنوان استاد آموزش‌های عملیات خرابکاری یاد می‌شود و سروان ناتان روتنبرگ عضو کفر هاس، مربی خرابکاری‌های ویژه. خود صوری نیز به عنوان فرمانده دوره، قرار شد آموزش‌های فرماندهی و فرمانبری را در این دوره بر عهده بگیرد. مقدمات شروع دوره کاملاً مهیا بود. ما نمی‌خواستیم دوره در هیچ پایگاه نظامی برگزار شود، چون مستشاران آمریکایی در گوشه و کنار پایگاه‌ها حضور داشتند. تأسیسات قزل‌قلعه که سابقاً به عنوان زندان استفاده می‌شد و دکتر مصدق (نخست‌وزیر ایران که علیه شاه قیام کرد) اطراف آن زندگی می‌کرد، سرانجام توسط ما انتخاب شد. ساگی شروع به بازسازی آنجا کرد و با فشار بر ایرانی‌ها به کار خود سرعت بخشید و وسایل و اثاثیه مورد نیاز او پس از چانه‌زنی‌های بسیار در بازار خریداری شد. آنها [ایرانی‌ها] نمی‌توانند به راحتی از اجناس رنگ‌پریده و کهنه دل بکنند! جست‌وجوی اهداف آموزشی و تمرینات آغاز شد. تورهای جیب و سفرهای پیاده‌روی در مناظر استثنایی سراسر ایران و بازدید از خطوط تلفن، ایستگاه‌های قطار، فرودگاه‌ها، راه آهن، پل‌ها، میادین نفتی، پالایشگاه‌ها و... مورد بررسی قرار گرفت. افسران رابط ایرانی، به ویژه ارتشبد کمال از صوری خواستند تا با کارآموزان خود به آبادان و خارک، منطقه نفتی ایران که از اهمیت راهبردی خاصی برای میزبانان برخوردار بود، برود. کمال از تیم مربیان خواست تا برای طراحی حمله به بندر بصره و تأسیسات و پالایشگاه‌های نفتی آن برنامه‌ریزی و ترتیبات امنیتی را در آنجا بررسی کنند. طرح پیشنهادی ارائه شد. من برای صوری یک بازدید ویژه در منطقه آشفته خوزستان ترتیب دادم و از او خواستم تا طرحی برای اصلاح امنیت و بهبود آن منطقه داشته باشد.

ساگی در هتل سینا در تهران به همراه تیم خود مستقر شد و شروع به نوشتن خاطراتش با عنوان «خاطرات مراد» کرد که امروزه می‌توان از آن به عنوان یک سفرنامه ادبی نام برد: «... امروز ۱۰ اوت، ما در جاده منتهی به البرز مرکزی پیش رفتیم. همان ابتدای سفر در منطقه کرج دو پل سنگی<sup>۱</sup> بزرگ با طاق‌های دیدنی یافتیم، یک موقعیت مناسب برای

۱. دو کیلومتر پس از گجسر، در جاده اصلی به طرف تونل کندوان در کنار رودخانه، آثاری از یک پل سنگی قدیمی دیده می‌شود که با نزدیک شدن به آن راهی قدیمی به عرض ۱۶۰ سانتی‌متر که در دل صخره کنده شده، مشاهده می‌شود.



طراحی عملیات تخریب که در کنار آن نیز یک نیروگاه موتورهای دیزلی وجود داشت... از صخره‌ها بالا رفتیم که رودخانه‌ای از آن جاری بود. از چند تونل عبور کردیم و سرانجام یک خط فشار قوی پیدا کردیم که ارزش انفجار داشت... همین که به انتهای مقصد رسیدیم، یک سد چشمگیر در دامنه کوه دیدیم و نقاط ضعف آن را مشخص کردیم و از آنجا که مجوز صعود به آن و نفوذ به نیروگاه را نداشتیم به شهر باز گشتیم. بعد از یک ساعت محرومیت از خواب، عصر همان روز یعقوب نیمرودی آمد و ما را به خانه خود، به باغ گل‌های رز دعوت کرد. نویسنده طی ۳۵ سال عمر خود چنین مکانی ندیده بود. خدا برکتش را برای نیمرودی جوان بیشتر کند.»

آدم ساده‌ای که شاعر هم بود. چه بگوییم!!

از ۵ سپتامبر ۱۹۶۵ [۱۴ شهریور ۱۳۴۴ هـ.ش] دوره مراد آغاز شد و تا ۸ نوامبر همان سال ادامه داشت. به جز شاه و ارتشبد کمال، افسران ارشد شاهنشاهی از این دوره بی‌اطلاع بودند؛ حتی فرمانده ستاد کل هم نمی‌دانست. ۴۵ کارآموز در آنجا بودند که در طول دوره متوجه شدند مریبان آنها اسرائیلی هستند و اکثر آ‌از نیروهای ویژه مانند نیروهای ویژه واحد مروراید سبز آمریکا بودند؛ شش نفر از آنها غواص و دو نفر از اطلاعات نظامی؛ متوسط سن سی سال؛ مسلط به زبان انگلیسی و یکی از کارآموزان، مترجم فارسی تیم بود. تجهیزات راهبردی ایران، اهداف حملات تمرینی بود.

تا قبل از ملاقات با صوری و افسرانش، هیچ کس در ارتش ایران جرأت پیاده شدن از جیب‌ها و پیاده‌روی در قلب بیابان‌ها را نداشت. کویر برایشان تهدیدآمیز بود و از گم شدن در آن هراس داشتند. حتی وقتی به آنها آموزش تهیه منابع غذایی داده شد، شب‌ها باز هم از رفتن به بیابان می‌ترسیدند.

یک روز همراه ارتشبد کمال به دیدار ساگی رفتیم. کارآموزان در آن زمان فقط آموخته بودند محموله «فوگس» را آماده کنند (ایجاد انفجار بزرگ با حرارت زیاد از هر نوع سوخت). ایده‌ای به ذهن صوری ساگی رسید که به افتخار کمال نخ انفجار و احتراق را بکشد. کمال نفس در سینه‌اش حبس شد و ناگهان یک انفجار مهیب با شعله‌ای بزرگ ایجاد شد. ژنرال ترسید و به زمین افتاد و لباس‌های یونیفرم او که لکه‌دار شده بود، خاکی شد. همه حاضرین کمال را آشفته دیدند. صوری به ما علامت داد که نادیده بگیریم و برای کمک به او نزدیک نشویم. ما روی شعله‌های آتش متمرکز شدیم و رئیس اداره اطلاعات ارتش سلطنتی نادیده گرفته شد و خودش به مرور بهبود یافت. با گوشه چشم، ساگی بهبود و آرامش مرد را دنبال می‌کرد. چند دقیقه گذشت و کمال توانست بایستد و لباسش را تکان دهد و سینه سپر کرد و ساکت شد. سعی داشت خود را کنترل

کند ولی چهره رنگ پریده و عرق ریز او گواه بر باطن او داشت. صوری با لبخندی به سمت پسر بچه شکنجه شده رفت و شانه اش را تکان داد و گفت: «آقای ژنرال، من سال‌هاست که مشغول این کار هستم ولی تا به حال چنین شعله‌ای ندیده بودم...!» کمال خوشحال شد.

برای همه ما اسرائیلی‌ها روشن بود که جز افراد معدودی، فارغ التحصیلان این دوره نمی‌توانند به عنوان فرمانده نیروهای عملیات خرابکارانه یا به عنوان یک تروریست مستقل عمل کنند. به عبارت ساده‌تر آنها بیش از توانمندی واقعی‌شان تظاهر می‌کردند. ما این را به اسرائیل گزارش دادیم و به دنبال آن، نخست‌وزیر و وزیر دفاع اشکول، تصمیم به توقف این دوره گرفت و به قول خودش «بوسیدن کردها با لبان ایرانی‌ها بی‌ثمر است...»<sup>۱</sup> و مسئله کردها را به موساد منتقل کرد. این مسئولیت از ارتش به متیر آمیت واگذار و به او دستور داده شد یک «دوره مراد» ویژه برای اسپارته‌ها طراحی کند. پیشمرگه، سربازان ملامصطفی بارزانی! بعدها، در پایان جنگ شش‌روزه، بارزانی به دعوت اشکول به اسرائیل آمد و شمشیری باستانی به او هدیه دادند. هر دوی این رهبران قدیمی، با گرمی و با زبان روسی با یکدیگر گفت‌وگو کردند. نخست‌وزیر اسرائیل متولد او کرین و ژنرال که به تازگی از اتحاد جماهیر شوروی آمده بود، یکدیگر را پیدا کرده بودند؛ مانند دوبرادری که پس از سال‌ها فراق همدیگر را می‌بینند.

جالب اینجاست که طرف ایرانی هم از سیستم ما تقلید کرد و شاه بخش کردی را از ارتش به ساواک منتقل نمود.

من مدت‌ها پیش به کمال هشدار داده بودم که بهتر است افسران ارتش اسرائیل مستقیماً مبارزان کرد را آموزش دهند. (با تقسیم اینکه کردستان ایران تحت نظارت ارتش اسرائیل و کردستان عراق تحت نظارت موساد باشد) و حتی به او پیشنهاد دادم که این موضوع را به مافوق خود توصیه کند، اما وقتی پس از تصمیم شاه با او ملاقات کردم بسیار عصبانی بود. آسمان روی سرش خراب شده بود. با حرف‌هایم تصور کرد که من به او گفتم او را تنها خواهم گذاشت ولی قول دادم این طور نیست؛ این ابهام را از خود دور کرد.

حمله عراق به مقر پیشمرگه در حال وقوع بود. جنگنده‌های عراقی به طور مداوم به مناطق کردستان حمله می‌کردند و به طور اتفاقی به یک روستای کردی در ایران نیز حمله‌ور شدند. شاه چراغ سبز داد تا عملیات «پرستار خوب بچه» برای دفاع از قلمرو پادشاهی خود را به کار گیرد. صوری ساگی که از قبل وسایل خود را جمع کرده و توانسته بود به اسرائیل بازگردد، به همراه اوزی پرومر و یهودا بارینگ و همچنین یک افسر سوم به نام مناخیم/ناخیک مارک به تهران بازگشت. این بار تصمیم گرفته شد که دوره در یک پایگاه نظامی برگزار شود. این دوره

۱. کنایه از بی‌ثمر بودن همکاری با ایرانی‌هاست.





در حالی بر گزار شد که دانشجویان دوره قبلی مرواد سربازانی بالغ بوده و بیشتر آنها دارای تحصیلات نظامی و دانش فنی بودند، و صوری با دیدن سربازان کرد خود متحیر شد؛ شانزده پسر لاغر بدون محاسن و بالباسی پر از چین و چروک و چهره‌هایی شبیه معتادها. همه آنها لباس تیره و غیر نظامی داشتند و اغلب بی سواد بودند. همچنین برخی از افسران کرد قبلاً در ارتش عراق خدمت کرده و به ارتش ملامصطفی بارزانی معترض بودند.

ساگی در اردوگاه گزینش می کرد. اولین چیزی که او را تحت تأثیر قرار می داد چشمان آنها بود؛ چشم‌های هوشمند و آتشین؛ چشمان معترف به رنج اما پر از عزم و اراده. او برایشان صحبت کرد و ابراز همدلی نمود. وقتی دوره را شروع کردیم از نظر سبک کار شبیه دوره ایرانی‌ها و شامل آموزش کمین، حمله و خرابکاری بود. گرچه موارد دیگری نیز وجود داشت که در دوره ایرانی‌ها نبود و ما فهمیدیم که اینها افراد غیر عادی هستند؛ افرادی که از منطقه آمده بودند و ما را تحت تأثیر قرار دادند؛ درک و فهم آنها خیلی بالا بود و تمایل زیادی به یادگیری و انجام تمرینات مستمر داشتند. آنها دقیقاً فهمیدند که اهمیت این دوره چیست و چه سودی برای ادامه نبرد دارد!

در طی دوره، در نتیجه تحقیقات و گفت و گو با مبارزان پیشمرگه، صوری متوجه شد که فرماندهان عراقی طبق منطق نظامی مشخص و مطابق با دستورالعمل‌های حکومتی عمل می کنند؛ منطبق با فصول سال. در دوران تجزیه، ارتش عراق مناطق بزرگ کردستان را به دست گرفته بود ولی نتوانست در زمستان آن را حفظ کند و چتر باز ساده ما فهمیده بود که نیروهای اصلی بغداد در این ایام حمله اصلی خود را به دژ اصلی در منطقه بالک<sup>۱</sup> که کردها در آنجا بودند، برنامه ریزی کرده است؛ حمله‌ای که به منظور جلوگیری از پیشروی پیشمرگه‌ها طراحی شده بود؛ گرچه نتوانسته بود فعالیت گروه‌های کوچک یا انفرادی را که در روستاها و غارهای کوه پنهان شده‌اند، متوقف کند.

ساگی به آرامی بررسی کلی از نیازمندی‌ها را صورت داد. بارزانی با وجود آن که جایگاهی مثل یوشع بن نون را داشت و مورد احترام قبایل قرار می گرفت، ولی در نهایت یک رهبر محبوب بود نه یک استراتژیست. نیروهای داخل میدان برای تجدید قوا نیاز به عقب نشینی داشتند تا جنگ را از حالت تدافعی به تهاجمی تغییر دهند چرا که با ورودشان به میدان نبرد، خود را به خطر می انداختند (ترجیحاً عقب نشینی تاکتیکی انجام شد!)؛ زیرا یک شکست در میدان جنگ، نه تنها از نظر نظامی به ذخایر کوچک تجهیزات آنها صدمه می زد، بلکه روحیه آنان را سست می کرد و ابتکار عمل را در نبردهای بعدی از دست می دادند. ساگی نتیجه

۱. بالک روستایی در دهستان سر کل از توابع شهرستان مریوان با جمعیت ۵۳۳ نفر است.

گرفت که نیروهای نظامی جدید، (مبارزان چریک) باید محکم باشند و نیازهای جسمی و روحی آنها تقویت شود.

او شروع به آماده‌سازی برای یک حمله تازه نمود. با تلاش‌های بسیار توانستیم نقشه‌های منطقه را به دست بیاوریم. از آنجا که بیشتر کارآموزان نمی‌توانستند نقشه‌های توپوگرافی<sup>۱</sup> را بخوانند، او الگویی از منطقه جنگی را روی یک میز شنی ترسیم کرد و پیش‌بینی‌های خود را به افسران کرد گفت و نتیجه گرفت: چاره‌ای نیست جز اینکه با سربازان وارد نبردی آشکار شوید. این طرح دفاعی از قبل، برای حفظ مناطق تحت تصرف پیش‌بینی شده بود؛ دامنه‌های غربی کوه‌های زوزیک،<sup>۲</sup> هندرین<sup>۳</sup> و هیگر و عمر آغا که مسیرهای دسترسی آن را به طور انحصاری کنترل می‌کردند. صوری کاملاً می‌دانست که کردها نظامی نیستند و با شور و اشتیاق و انگیزه ملی خود، تک‌تیراندازهای بزرگ و حرفه‌ای را آماده کرده‌اند. او با تهیه یک برنامه ضدحمله، با تکیه بر دو گردان کرد که مورد اعتماد و شناخت آنها بود توانست به دشمن حمله کند.

در نهایت تصمیم گرفت در بخشی از برنامه دفاعی خود، آموزش‌های پیاده‌نظام را برای شاگردان پیشمرگه آغاز کند. با این حال، رئیس ستاد کل و رئیس اداره اطلاعات ارتش قاطعانه از اجرای این دوره در قلمرو خودشان امتناع ورزیدند. بدون شک، ساگی تصمیم گرفت این دوره را در اسرائیل ادامه دهد. دو هواپیمای نظامی ارتش اسرائیل در تهران نشستند و کارآموزان را به کوه کرمل منتقل کردند؛ منطقه‌ای که در آستانه جنگ جهانی دوم (۱۹۴۲) به عنوان مقر اصلی هاگانا فعال بود. شرایطی بود که در اسرائیل فکر کردیم چند روز دیگر حمله فیلد مارشال<sup>۴</sup> اروین رومل<sup>۵</sup> است و ما در حال آماده‌سازی قلعه دوم ماسادا<sup>۶</sup> هستیم.

منطقه‌ای میان شهرک الیاکیم و دلیات کرمل و دامنه‌های شیب‌دار وادی شیر و یوکنیام، که بسیار شبیه منطقه کردستان است، توسط صوری انتخاب شد تا به عنوان پایگاه آموزشی

۱. نقشه توپوگرافیک برای نمایاندن ویژگی‌های فیزیکی سطح زمین به کار می‌رود. این نقشه‌ها در مقیاس‌های بزرگ و کوچک می‌باشند و در مطالعات زمین‌شناختی به دلیل داشتن اطلاعات فواصل افقی یا ارتفاع عمودی کاربرد دارند.

۲. این کوه در منطقه «هیران» در استان اربیل واقع شده است.

۳. این کوه در شمال شرق عراق در منطقه اقلیم کردستان واقع شده و به شهرهای رواندوز و سلیمانیه نیز نزدیک است.

۴. فیلد مارشال بالاترین درجه نظامی نیروهای زمینی کشورهای انگلیسی‌زبان و آلمانی‌زبان است.

۵. اروین یوهانس اویگن رومل (۱۵ نوامبر ۱۸۹۱ - ۱۴ اکتبر ۱۹۴۴) فرمانده نیروهای آلمانی، ملقب به «روباه صحرا» بود.

۶. ماسادا مجموعه‌ای از استحکامات و باروهای دفاعی در استان جنوبی سرزمین‌های اشغالی است که بر روی یک تپه مشرف بر دریای مرده یا بحر المیت در بیابان یهودیه قرار دارد. این قلعه جزء میراث جهانی یونسکو در اسرائیل بوده و متعلق به سده اول پیش از میلاد است. تعداد بسیار زیادی از یهودیان که از ترس رومی‌ها به این قلعه پناه برده بودند، پس از مدتی مقاومت در آنجا خودکشی دسته‌جمعی کردند.



فعالیت را شروع کنند. بعد از اتمام دوره دوهفته‌ای، پیشمرگه‌ها در تمامی کشور سفر کردند و با مقاماتی از دولت، ارتش و موساد دیدار داشتند. پیشمرگه‌های جوان اکنون آماده بودند که به همراه برنامه پیشنهادی برنو (یک اسلحه با گلنگدن که توسط ایرانی‌ها به آنها داده شد) که ساگی نام آن را انتخاب کرده بود به سمت بارزانی برگردند؛ رهبران آموزش دیده‌ای که می‌توانند جای ده‌ها وزیر باشند.

هیأت اعزامی به سوی بارزانی (همان بارکان-۲) شامل صوری ساگی، مکی عبرون (با نام یوسف ابویعقوب در عملیات الماس)، دیوید کارون و یک رابط دیگر بود. آنها با تیمی از ساواک به مقصد حاج عمران<sup>۱</sup> همراه شدند؛ میدان نبردی که مناطق آن به ارتفاع ۴۰۰۰ متر می‌رسید. اینجا دفتر مرکزی تابستانی رهبر کرد است.

دو پسر او، مسعود و ادریس، برای اولین بار به استقبال اسرائیلی‌ها رفتند. پدر در ملاقات اول حضور نداشت، او در نبرد علیه عراقی‌ها در شهر پنجون مشغول بود. صوری با اکراه وارد شد [و گفت]: «بارزانی کجاست؟ شما باید فوراً آماده شوید. بهار می‌رسد، برف و سرما با آغاز حمله به عراق رو به پایان است!»

یک روز صبح، هنگامی که به کوه‌های بلند نگاه می‌کرد، متوجه شد که در مسیرهای باریک، ارتش بارزانی به منطقه اردوگاه رسیده است. هزاران پیاده‌نظام از پیشمرگه و نیز صدها قاطر آهسته حرکت می‌کردند. صحنه‌ای دیدنی بود و صوری مشتاقانه منتظر ملاقات با او بود.



از راست به چپ (ردیف جلو): مئیر آمیت، ملا مصطفی بارزانی، زالمان شازار (رئیس جمهور اسرائیل) به هنگام دیدار بارزانی از اسرائیل

۱. حاج عمران منطقه‌ای کوهستانی در استان اربیل در اقلیم کردستان عراق است.



بعدها، با آموخته‌های خودش از آن جلسه و افرادی که او را دنبال می‌کردند، فهمید که قدرت کاریزمای بارزانی به دلیل هوش بالا، وجدان بیدار و تسلط بر نظم، مانند کتاب مقدس است که در میان قوم خود به او ایمان دارند. این مرد می‌دانست که جنگ با ارتش ستمگر عراق تقابل ویژگی‌های شخصیتی فرماندهان است و در این نبرد، بازنده کسی خواهد بود که در رفتار خود اشتباه کند.

به گفته‌ی صوری، بارزانی در پذیرش اینکه جنگ پدیده‌ای ذاتاً فریبنده است هیچ مشکلی نداشت (حتی در گفت‌وگو با دیگران و زمانی که با خودش فکر می‌کرد)؛ و اینکه یک نمایش فراطبیعی نیست و متعلق به این جهان است و تابع قوانین تعریف شده می‌باشد. اشتباهات جنگ به دلیل نادانی دشمن و عدم شناخت افراد ایجاد می‌شود. حتی ماهیت جنگ در بسیاری از موارد از شناخت جلوگیری می‌کند و منجر به عدم اطمینان برای طرفین از شرایط جنگ و اقدامات آن می‌شود. با این حال، هر چه شرایط جنگ واضح‌تر باشد، مطمئناً می‌توان به بنیان و ریشه اساسی جنگ دست یافت و اگر این اتفاق بیفتد، از حالت انفعال به یک ابتکار عمل می‌رسد که خطر نابودی را به پیروزی تبدیل می‌کند.

در هر برخورد با بارزانی، امکان ندارد تصور کنی که او فردی بی‌بضاعت است، ولی در هر حال رهبر مردمی فقیر و ناتوان است. هر بار که او با یک غریبه مواجه می‌شد، به ویژه با اسرائیلی‌ها، از آنها درخواست کمک مالی می‌کرد. صوری پیشنهاد جمع‌آوری مالیات از مردمش را داد. (احتمالاً اولین بار نیست که با این ایده آشنا می‌شود). به صوری بالحن تندی گفت: «کی مالیات جمع کند؟ ... کسی مالیات نمی‌دهد!»

گفتم: «از هر کس که می‌توانید بگیرید. رشد تنباکو در کردستان یک صنعت گسترده است. از تولیدکنندگان دخانیات مالیات بگیرید!» بعدها همکاران ملا، نتایج توصیه‌هایش را به ساگی گفتند.

یک روز تولیدکنندگان تنباکو از مناطق خود به همراه قاطرهایی پر از دخانیات خارج و برای فروش در شهرهای بزرگ راهی شدند. در طول سفر مجبور بودند از چندین پاسگاه عبور کنند. در اولین ایست بازرسی مأموران آنها را متوقف کردند و مالیات خواستند؛ آنها پرداختند. در ایست بازرسی دوم، بدون اینکه از آنها بپرسند که مالیات پرداخت کردند یا نه دوباره مالیات خواستند؛ آنها پرداختند و به همین ترتیب ادامه پیدا کرد. در پاسگاه پنجم، هنگامی که مالیات خواستند، آنها عصبانی شدند و گفتند: اگر قرار باشد در هر ایست بازرسی مالیات بدهیم اصلاً نمی‌توانیم تنباکو تولید کنیم، ما مالیات نمی‌دهیم... هر کاری می‌خواهید بکنید!!!





فرمانده پاسگاه یکی از کشاورزان را مورد بازرسی قرار داد و با سیلی به صورت او زد و او را برای محاکمه نزد ملا برد. تولیدکننده تنباکو نزد ملا اعتراض کرد که مأموران شما در هر پاسگاه و ایست بازرسی مرا متوقف کردند و از من مالیات گرفتند. در اولی و دومی و به همین ترتیب تا چهارمی پرداخت کردم... در پنجمی دیگر حاضر به پرداخت نشدم. هیچ صرفه‌ای برای تولید تنباکو وجود ندارد... او سخنان مرد را گوش داد - هر چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند - بدون حرف زدن سرش را تکان داد. پس از چند لحظه تأمل، رو به مردان خود کرد و از آنان خواست تا پولی را که از کشاورز گرفتند به او پس دهند. او پول را به کشاورز داد و گفت: حق با توست! مالیات فقط باید یک بار پرداخت شود و این پول در یک پاسگاه باید اخذ شود. [کشاورز گفت] اما در آخرین پاسگاه که امتناع کردم مأمور به من سیلی زد و به من توهین کرد! ملا بلند شد و نزدیک آن مأمور رفت. او سرخ شد و گفت: از آنجا که شما فرمانده بنده هستید، مرا سیلی بزنید! ملا گفت: کشاورز باید سیلی بزند! تولیدکننده تنباکو روی گونه‌ها و پیشانی مأمور را بوسید.

با شنیدن این حکایت یک طلسم جادویی بین صوری ساگی و رهبر افسانه‌ای کرد ایجاد شد. اولین تصمیمی که گرفت آن که بر اساس این داستان همیشه با نهایت صداقت و بدون تشریفات با بارزانی صحبت کند. از صحبت در مورد نحوه مدیریت مبارزان کردی و انتقادات سخت پرهیزد و از پیشنهادات جایگزین برای اقدامات در خواستی خودداری نماید. آن شب در اولین ملاقات در خیمه پیر مرد، صوری و مکی عبرون با پدر و پسرانش گفت و گو کردند و نقشه خود را گفتند و مکی ترجمه می کرد. بارزانی در پاسخ گفت: «منطقی نیست که در مقابل ارتش قدرتمند و مجهز به سلاح و توپخانه و جنگنده عراق بایستیم و باور ندارم که من و افرادم بتوانیم در برابر این مصیبت عظیم مقاومت کنیم.» چشمانش، نگرانی عمیق وجود او را نشان می داد.

عصر روز دوم، ساگی با ملا نشست و با صبر طولانی، بارها و بارها طرح خود را توضیح داد و تلاش کرد تا همتای خود را از اصرار سرسختانه منصرف کند. صوری احساس کرد که آرام شده و الان ممکن است متقاعد شود.

او شب را با دو پسرش گذراند، مسعود و ادریس در دهه بیست زندگی خود بودند و بارزانی از تجربیات نظامی خود که نوعی دوره عملی فرماندهی میدان بود به آنها ارائه می داد و تلاش می کرد تا به آنها بیاموزد که دشمن چگونه اقدام می کند و چگونه باید با آن مقابله کرد. با کمال تعجب، با گذشت روزها متوجه شد که حتی اگر افرادش بر نامه او را نپذیرند، مقدمات میدانی زیر نظر پسرانش طبق برنامه اولیه خودش انجام می شود. حقیقت این بود که چاره‌ای

برای خانواده پیشرو باقی نمانده بود! اگر آنها در این راه آماده نمی‌شدند، به محض شروع حمله ارتش بغداد، پیشمرگه‌ها فرار می‌کردند.

ماه می همان سال (۱۹۶۶) [اردیبهشت ۱۳۴۵ هـ.ش] ارتش دشمن شروع به متمرکز کردن نیروهای خود به اندازه شش تیپ پیاده‌نظام در منطقه رواندوز، در اردوگاه‌های علی‌یک و خلیفان کرد. در طول این دوره، نیروی هوایی عراق تمامی اهداف در کوهستان، از قبیل انسان، وسایل نقلیه، گله‌ها و... را مورد حمله قرار داد که حملاتی دل‌خراش و سنگین بود. در همان زمان، توپ‌های عراقی تمامی مواضع با سرنشین و بی‌سرنشین را بمباران کردند. صوری و مبارزان پیشمرگه منتظر حمله سنگین پیاده‌نظام بودند که اتفاقی نیفتاد. معلوم شد حاکم عراقی، عبدالسلام عارف، در یک تصادف بالگرد کشته و برادرش عبدالرحمن عارف<sup>۱</sup> به جای او منصوب شده است.

چند روزی گذشت و مسیر اردوگاه باز شد. عراقی‌ها به شش بخش در امتداد کوه‌های هندرین و زوزیک حمله کردند. در مرحله نخست، کردها موقعیت‌هایی را در اختیار داشتند اما پس از چند روز، به دلیل کمبود مهمات، موقعیت‌های شمالی را از دست دادند. ایرانی‌ها قول داده بودند که کردها را تقویت کنند، اما کاروان مهمات به طور تصادفی به پنجوین رسید. صوری ساگی وضعیت را بررسی کرد و نتیجه گرفت که نیروهای کردی زیاد دوام نخواهند آورد. در اسرائیل نیز موساد گزارشاتی که با مورش دریافت می‌کرد به ریاست خود ارائه می‌داد و فرماندهان او در تل‌آویو به ساگی دستور دادند که فعلاً استراحت کند و نجنگد. صوری با این تصمیم موافق نبود و به محض اینکه مناطق شمالی از دست رفت، تصمیم گرفت که نه تنها آنجا را تخلیه و جنگجویان را رها نکند، بلکه بالعکس تلاش می‌کرد تا حد امکان هزینه جنگ برای عراقی‌ها را افزایش دهد.

از آنجایی که دو گردان پیاده‌نظام برای انجام ضدحمله سازماندهی شده ولی هنوز فعال نشده بودند، ساگی معتقد بود بهترین راه ضمن ادغام آنها در این مرحله هدایت به سمت یکی از لشکرهای عراق است. لشکری که بیشترین امکان در این اقدام را برای ما داشت، لشکر چهارم در مناطق کوهستانی بود. بنابراین ایده آن بود که لشکر چهارم که الان روی کوه‌های هندرین حرکت می‌کند را به منطقه جنگ بکشانند. اما در اینجا مانعی وجود داشت که از ایجاد تله انفجاری و هدایت عراقی‌ها به آن جلوگیری می‌کرد. برخی از ایستگاه‌های پیشمرگه در این منطقه بودند که قدرت را حفظ می‌کردند و در مقابل حمله عراق مقاومت داشتند. از فرمانده آنها خواسته شد تا محیط را ترک کنند ولی او به شدت مخالفت کرد و گفت:

۱. عبدالرحمن عارف (۱۴ آوریل ۱۹۱۶ - ۲۴ اوت ۲۰۰۷) از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ رئیس‌جمهور عراق بود و پس از آن در کودتای بدون خونریزی حزب بعث عراق، به رهبری حسن البکر و صدام حسین برکنار شد.





«عقب نشینی کنید! کسی جز ما نمی تواند مقابل آنها بایستد.» ولی پس از آن که پسران ملا نقشه حمله را برای او توضیح دادند، قبول کرد که به شرط حفظ جان خودش و مبارزانش، آنجا را تخلیه کند.

به دنبال تخلیه پست‌ها، لشکر چهارم به قتلگاه ساخته شده توسط ساگی پیشروی کرد. دو گردان کرد از شمال و جنوب به آنها حمله کردند تا بتوانند لشکر را هدایت کنند. در مکان تعیین شده از خمپاره‌های ۸۱ و ۲۰ میلیمتری و چهار توپ ۲۵ [احتمالاً ۸۷/۶ میلیمتری] استفاده شد. این حمله مثل طوفانی در روز روشن تیپ عراقی را منهدم کرد؛ به طوری که طی یک ساعت تمام لشکر نابود شد. برآوردها حاکی از آن بود که سه هزار عراقی کشته شدند و صدها نفر نیز به اسارت پیشمرگه‌ها درآمدند و بخش اعظمی از خاک به دست کردها افتاد. کل بغداد در حیرت فرو رفت. بلافاصله پس از آن که وزارت جنگ عراق پذیرفت که سر نوشت مشابهی در انتظار پنج لشکر دیگر است،<sup>۱</sup> جنگ را متوقف کرد. برخی از این لشکرها برای جمع آوری اجساد تیپ چهارم به منطقه هندین هدایت شدند اما چیزی برای جمع آوری وجود نداشت جز اینکه هزاران سرباز خود را از دست داده بودند.

در همین حال کاروان مهمات ایرانی وارد منطقه کردها شد و دوباره ساختار خط دفاعی احیا گردید. به محض اینکه فشارها کاهش یافت، صوری و مکی تصمیم گرفتند ملامصطفی بارزانی را پیدا کنند تا پیروزی بزرگ را اعلام و نقشه نبرد جدید را برای او ترسیم نمایند. آنها او را در غار جلاله در حالی که خود را مخفی کرده بودند یافتند. با صدای لرزان و نگران گفت: «اوضاع خوب نیست... اوضاع خوب نیست... اگر من تا به حال بیست یا سی سرباز عراقی کشته بودم، دولت بغداد می توانست پیگیری این اقدام را به بعد موکول کند ولی اکنون پس از چنین نبرد خونین و این تعداد تلفات، آنها نمی توانند این موضوع را کنترل کنند و در تمام عمر مرا تعقیب خواهند کرد.» صوری و مکی سعی کردند او را آرام کنند ولی رهبر کردها به صوری گفت: «این کارها کافی است! شما چه کار می خواهید کنید... چطور این اوضاع را ادامه دهیم؟»<sup>۲</sup>

صوری گفت: «... هر دو گردان ضدحمله باید از هندین خارج شوند و به هزار مبارز

۱. به نظر می رسد که نویسنده در تجمیع نیروهای عراقی در کردستان با توجه به نیروهای موجود در هر لشکر اغراق کرده است.

۲. شاید ملامصطفی بارزانی تا آن زمان تا این حد تلفات به ارتش عراق تحمیل نکرده بود و بنا بر آن نیز نداشت. ولی صهیونیست‌ها با به کارگیری نیروی کرد مسلمان به این صورت از مسلمانان تلفات می گرفتند و نگرانی بارزانی هم شاید تا حدی به این دلیل باشد.

بپیوندند. باید به سمت جنوب حرکت و قلعه کورک<sup>۱</sup> را فتح کنیم تا بتوانیم تنگه‌های علی‌بک را کنترل کرده و آماده شویم با تمام قوا آن را مسدود نماییم.»  
بارزانی از اینکه جسورانه عمل کند هراس داشت. او می‌خواست که ما به حمله کوه زوزیک بپردازیم؛ مشابه آنچه در کوه هندرین انجام دادیم. لذا رهبر جان‌سخت پرسید: «و با آن چه خواهید کرد؟»

صوری برنامه خود را مجدداً بیان کرد: «این‌گونه است که ارتش عراق را در منطقه رواندوز به دام می‌اندازیم، بدون اینکه قدرتمان را افزایش و یا بهبود داده باشیم. آنها تا زمان بارش برف به دام می‌افتند و بخش‌های الباقی از بین می‌روند. ولی بالأخره شما رهبر هستید و تصمیم نهایی با شماست.» بارزانی موافقت کرد.

عراقی‌ها که متوجه تحرکات آنها شدند، فهمیدند که چه اتفاقی در حال وقوع است. روز بعد آنها در جاده به سمت جلاله با پرچم‌های سفید و سوار بر جیب آمدند. افسران آنها نزد ملا مصطفی رفتند و اعلام کردند که حاضر به مذاکره بوده و استقلال رهبر کرد را تحت شرایط پیشنهادی می‌پذیرند.

بارزانی گفت: «من هیچ وقت در خواب هم نمی‌دیدم که افسران بغداد با پرچم سفید مقابل من ظاهر شوند. من نمی‌خواهم این فرصت را از دست بدهم. حتی با وجود این که اعتقاد دارم کاری از دست عراقی‌ها بر نمی‌آید و مثل یک مارمولک خوش خط و خال هستند.»  
او استقلال خود را اعلام کرد.

از دفتر مرکزی موساد فوراً یک تیم باتجربه پرواز کردند: حییم لباکوف، یوشع روئی، اریک رگو و دیوید کارون. چهار نفری به صوری ساگی حمله‌ور شدند و او را به عنوان کسی که برای اعلام استقلال به بارزانی فشار آورده، مسبب دانستند. تمام توضیحات صوری که این ایده متعلق به او نیست و از پیش تعیین شده، با انکار روبه‌رو شد. در مرحله بعد خود مئیر آمیت شخصاً آمد. او همراه با رحاب عیم زوی با قلم رمانتیک خود اوج داستان را تشریح می‌کند:

«هدایایی که دیدیم و تقسیم شد: پنجاه هزار دلار هدیه موساد به پیشمرگه‌ها و یک دوربین شکاری و رادیو ترانزیستوری عالی برای ملا و برای صوری و مکی دو کیسه خواب جدید... ملا نقش‌های مشترک را در اقدامات سال اخیر توضیح داد... حالا من به چیزی که گفتم یقین پیدا کردم که صوری نقش خود در پیروزی ماه می را دست‌کم می‌گیرد. ظاهراً روزهایی بود که پیر مرد ناامید بود و صوری و مکی به او تسلی دادند؛ با جمله‌ای از هر متصل که در جنگ ۱۹۴۸ [۱۳۲۷ هـ.ش] به صورت شفاهی به عبری گفته بود: **אם תרצו - אין זו אגדה!**

۱. کوه کورک در استان اربیل اقلیم کردستان عراق واقع شده و فاصله آن از مرز ایران پنجاه کیلومتر است. کورک یکی از جاذبه‌های توریستی عراق می‌باشد.





[خواستن توانستن است!]

لحظه باشکوهی بود. مئیر نشان قهرمانی را به رهبر قدیمی اعطا کرد. روی آن جعبه نشان حکاکی شده بود: «تقدیم به رهبر ارتش؛ ملامصطفی بارزانی». پیرمرد به جعبه نگاه کرد و هیجان زده شد. احساس کردم این هدیه از همه هدایای قبلی برایش باارزش تر است. مؤید احساس من مطلبی بود که ادريس به مکی گفت پدرش را تا به حال این چنین هیجان زده ندیده بود.

یک شام سلطنتی برای افراد ما درست کردند. تکه‌های گوشت کباب شده... ولی غذای خودشان معمولی بود؛ نان پیتا و پنیر. زمانی غذاهای گوشتی وجود دارد که نیروی هوایی عراق گاو بکشد و آنها را بین مردم توزیع کند. این شرایط در نگاه صوری و مکی به خوبی مشهود بود و اینجا کردستان گرسنه است... این شورش به مدت پنج سال ادامه داشت. کشاورزها زمین‌های خود را رها کرده، برای جنگ اعزام شده و در همه جا پراکنده بودند. افرادی هم امسال از جنگ برگشتند و خواستند به زمین‌های زراعی خود برسند تا برکت بیشتری در کار خود ببینند و خانواده‌های گرسنه خود را نجات دهند ولی عراقی‌ها با بمباران، مزارع آنها را به آتش کشیدند. آنان هر موجود زنده‌ای روی زمین را به آتش می‌کشیدند؛ حتی با دنبال کردن به سگ‌ها به آنها آسیب می‌رساندند...

الان ساعت سه صبح است و می‌خواهم این گزارش را تا فردا با یک هواپیما به اسرائیل بفرستم... اصلاً حال نوشتن ندارم، ولی وقتی به یاد می‌آورم که ملای ۶۳ ساله برای دیدار ما در کوهستان با پای ناتوان آمد... خجالت می‌کشم و به نوشتن ادامه می‌دهم.

صوری ساگی تا تابستان ۱۹۶۶ [۱۳۴۵ هـ.ش] در کردستان ماند. او هرگز وداع ملامصطفی بارزانی را فراموش نخواهد کرد که آن پیرمرد تا مرز ایران او را همراهی نمود. او را بغل کرد و بوسید و گفت: «خود را به عنوان عضو خانواده من ببین!» او را در آغوش گرفت و متوجه اشک ریختن او شد. ساگی گفت: «هر وقت به من احتیاج داشتید، فقط بگو بیا، می‌آیم!» ملا دوباره او را در آغوش گرفت و ساگی چشم‌انتظار نماند و در نبردی دیگر در سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳ هـ.ش] به سوی او باز گشت.

در هشت سال گذشته، عراقی‌ها و کردها وارد نوعی مذاکرات سیاسی شده بودند که مقامات بغداد زیاد دل خوشی از این تعاملات نداشتند. اما شاه این آرامش را دوست نداشت، چون عراق برای حومه خوزستان تهدید محسوب می‌شد. به همین خاطر او ناامیدی در بارزانی را افزایش داد و بارشوه خواست تا دوباره بتواند در ارتش عراق (دشمن مشترک آنها) نفوذ کند.



بغداد نتوانست در اجرای برنامه‌های خود موفق شود و دوباره حمله کردند و دولشکر زرهی و دوازده تیپ پیاده‌نظام به کمک توپخانه و نیروی هوایی آمدند. مبارزان بارزانی قلمروهای خود را از دست دادند و به منطقه رواندوز عقب‌نشینی کردند. صوری به دستور زوی زامیر رئیس موساد اعزام شد. در منطقه حاج عمران در مرز ایران، بارهبر پیر که ۷۳ سال از عمر خود را گذرانده بود، ملاقات کرد. او به همراه پسرانش و الیعزر تسفیر<sup>۱</sup> نماینده ثابت اسرائیل در کردستان، آمد و گفت: «دیر رسیدی. همه چیز نابود شد. من در حال عقب‌نشینی به ایران هستم... شما می‌توانید به اسرائیل برگردید!»

صوری موفق شد ملا و پسرانش را آرام کرده و آرامش را به اردوگاه کردها بازگرداند، اما نتوانست اطلاعاتی از مواضع دشمن به دست آورد زیرا آنها گیج بودند و در حال فرار؛ بنابراین نتوانستند مواضع عراقی‌ها را به خاطر بسپارند.

در جریان عقب‌نشینی، پیشمرگه‌ها پل روی رودخانه منطقه علی‌بک را منفجر کردند؛ طبق پیش‌بینی‌ها دو هفته طول می‌کشید تا عراقی‌ها آن را بازسازی کنند و این زمان بسیار خوبی برای ساگی بود تا یک سازماندهی نظامی ایجاد کند. اوضاع در میدان منطقی بود: صدها بازو کا (راکت‌انداز)، مسلسل، خمپاره، توپ و حتی موشک‌های ضد هوایی از غنائم جنگ یوم کیپور که به آنها داده بودیم، وجود داشت. شرایط شبیه سال ۱۹۶۶ بود. برای پشتیبانی نیز ایرانی‌ها در سه محور با توپ ۱۳۰ میلیمتری با برد ۲۷ کیلومتر، خمپاره ۱۲۰ میلیمتری و با موشک‌های ضد هوایی کروتال فرانسه به کمک آمدند.

او از روش جنگیدن عراقی‌ها استفاده کرد. آنها موقعیت و چینش نیروهای کرد را شناسایی و به تناسب آن مواضع خود را تعیین کردند. شورشیان بلافاصله به ضد حمله پاسخ دادند ولی موفق نشدند چون شناسایی دقیقی صورت نگرفته بود. عراقی‌ها حتی می‌توانستند بمب‌های ناپالم را به ترکیب مرگبار خود اضافه کنند و در حالی که منطقه در دود توپخانه پوشیده شده محور مبارزه در طول و عمق شکسته می‌شد. تیپ‌های پیاده‌نظامی هم در دامنه‌های کوه، کردها را کنترل می‌کردند.

در مقر فرماندهی، زیر نور فانوس و در شرایطی اضطرابی، ساگی بر نامه نبرد خود را به بارزانی ارائه کرد:

«در مرحله اول، با استقرار جبهه دفاعی در کوه‌های هندرین، هیگرو عمر آغا و زوزیک، حین تقویت این مناطق، محور جدیدی در شمال باز می‌کنیم. پس از آن هفت گردان ذخیره و ضد حمله با تمرکز بر بازو کا اختصاص می‌دهیم که به وسیله آر.پی.جی و جنگنده‌های نظامی

۱. الیعزر تسفیر (متولد ۱۹۳۴ در طبریه) یکی از اعضای ارشد سابق شاباک و موساد و نیز مشاور نخست‌وزیر در امور عربی بود.



در امتداد عمق دامنه کوه‌ها حمله خواهند کرد. در ادامه با دو موشک ضد هوایی (خمپاره ۸۱ و ۱۲۰ میلیمتری) که از قبل آماده بودند، حمله دیگری می‌کنیم. توپ‌های ۱۲۲ میلیمتری در حاشیه شمال غربی دپو و آماده شلیک هستند و سه گردان توپخانه ۱۳۰ میلیمتری ایران هم به یاری آمدند. (البته تا آن زمان یک گردان توپخانه ۱۲۰ میلیمتری زخمی شده و تلفات زیادی را متحمل شده بود.)

در مرحله دوم، با فرض استقرار تانک‌های عراقی در دره رواندوز، سعی می‌کنیم - طبق روش خود - خط مقدم جبهه را بیابیم و آن را ترک نکنیم و حمله‌ای نکنیم تا تانک‌ها بدون هیچ مزاحمتی بتوانند در اعماق خاک دشمن نفوذ کنند و از کمین ضد تانک در دره پیش‌تر روند. همان‌طور که در گذشته اتفاق افتاده بود، شکست تانک‌ها با حمله توپخانه و پشتیبانی هوایی عراق همراه خواهد بود. بنابراین باید پناهگاه‌هایی بین صخره‌ها ایجاد کرد. خوب است که مواضع خود را هرازگاهی تغییر دهیم و با حمله به دشمن، آن را به آتش بکشیم. آن هم فقط در مواقعی که با اطمینان خاطر در دید نیروهای ما باشد تا گلوله‌ای از پیشمرگه‌ها هدر نرود.» تمام راکت‌اندازها، خمپاره‌های آر.بی.جی و مهمات در قلمرو متمرکز شده و گروه‌های ضد تانک در میدان نبرد تقویت شدند و نیروهای مهاجم تا عمق ده کیلومتری محور دامنه‌های کوه زوزیک پیشروی کردند. در محور شمالی کنار جاده خاکی در دامنه کوه حسن‌بک، نیروها نزدیک به هم (مسافتی بین پنجاه تا صد متر) قرار گرفتند تا از حمله تانک‌های دشمن جلوگیری کنند. استفاده از مهمات تنها زمانی بود که تانک‌های دشمن به نزدیکی کمین برسند. نیروهای ذخیره هم در قالب هفت گردان پیاده‌نظام در عقب جبهه برای پشتیبانی و ایجاد خط حمله دیگر مطابق با نقشه مستقر بودند.

در تقابل با این نقشه ملا ادعا کرد که جاسوسانش به او گفته‌اند که حمله از جنوب خواهد بود، با استناد به یک عکس. ساگی تسلیم نشد و گفت: «نه، از غرب حمله خواهد شد؛ از سمت کوه علی‌بک... در امتداد پل... جایی که نیروهای آنها مستقر هستند؛ دوازده تیپ پیاده‌نظام، دولشکر زرهی و تعداد زیادی توپخانه؛ با یک چینش تهاجمی.»

بارزانی آرام شد و گفت: «اگر شخصاً برای گشت‌زنی در منطقه بیرون رفتی و به این نتیجه رسیدی که حمله از جنوب نخواهد بود، من ارزیابی شما را می‌پذیرم.»

ملا در ادامه خطاب به ساگی با طعنه گفت: «شما اسرائیلی‌ها سوریه را اشغال می‌کنید، همان‌طور که الان جولان را گرفتید. بیش از سیصد تانک به من هم بدهید تا بتوانم بغداد را فتح کنم، ما با هم بر خاورمیانه حکمرانی خواهیم کرد! شما نیکسون و دو گل را سرنگون کردید... هیچ چیز برای یهودیان جهان غیر ممکن نیست... تا آن زمان برسد، برای من یک



توپ مناسب که بشود عمق سی کیلومتری ارتش عراق را هدف قرار داد، بیاورید.»

سوار بر قاطر، سفر سرنوشت‌ساز دو پسر رهبر کرد، ادریس و مسعود، به همراه دیوید کارون و ناتان راهب که با ساگی وارد عراق شده بودند، در مناطق کوهستانی به سمت جنوب آغاز شد. منظره شگفت‌انگیزی بود. مسیرهای کوهستانی با نهرهای روان که پای آنها درختان بلند گردورشد کرده بود؛ کوه‌های جنگلی تا ارتفاع ۲۰۰۰ متر با قله‌هایی که فضای سبز آن را پوشانده بود. صدای هواپیماهای میگ و هانتز نیروهای بغداد سکوت را برهم زد. هانتزهای انگلیسی، حامیان تاج و تخت بریتانیای کبیر، از میگ‌های اتحاد جماهیر شوروی قوی‌تر بودند. بیمارستان صحرایی پیشمرگه‌ها هم به دلیل بمباران هانتزها آسیب دیده بود. در آن هنگام یک دکتر کرد به سمت صوری دوید و برای کمک گریه می‌کرد.

تصمیم ساگی درست و قطعی بود. آنقدر درست بود که روش دشمن که منجر به پیشروی در دره رواندوز شده بود، این بار تبدیل به دام مرگ شد. همه چیز در راستای یک فیلم‌نامه عبری‌زبان بود که توسط ساگی نوشته شده است. دشمن طبق برنامه و دستورالعمل‌ها بازی می‌کند. حتی خورشید هم در چشم عراقی‌ها خیره شده بود. نظم کردها مثال‌زدنی بود: فقط وقتی تانک‌های دشمن به انتهای کمین رسیدند، کردها شروع به شلیک مستقیم به آنها کردند.

دره مملو از ماشین‌های زرهی منهدم‌شده بود که قادر به حرکت نبودند و از بین رفته بودند. با بلند شدن دود تانک‌های عراقی، شادی در اردوگاه پیشمرگه به اوج خود رسید. تمام وقت، توپخانه عراق به دامنه‌های کوهستان و نیروهای صوری شلیک می‌کرد. پیاده‌نظام به سمت سیستم دفاعی پیش رفت و بیشتر تلاش‌های خود را معطوف مناطق هیگرو عمر آغا کرد. در همین زمان، تیپ پیاده‌نظام نیز به سمت هندرین پیشروی کردند ولی به کندی و محتاطانه، در حالی که فرماندهان‌شان عبرت‌های سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵هش] را به یاد می‌آوردند...

ساگی روش دقیقی را آموزش داده بود؛ شلیک نکنید مگر آنکه دشمن به منطقه کمین نزدیک شود و مهمات را با مدیریت هزینه کنید تا هدررفت آن کاهش یابد. روشی که بسیار متناسب با ماهیت مبارزان کرد بود، کنترل میدان نبرد را ساده می‌کرد و به فرماندهان استقلال می‌داد.

به‌رغم آتش دقیق کردها و تلفات زیاد، لشکر پیاده‌نظام عراق در مسیر هیگرو عمر آغا توانست تا هشتاد متر از خاک تحت تصرف نیروهای صوری را اشغال کند. اکنون شمالی‌ترین گردان نیروهای ضدحمله کردستان وارد نبرد شده است. صوری به ابتکار خودش، از





تجهیزات و مهمات جامانده در کمین استفاده کرد. اگرچه بیشتر تجهیزات و مهمات از بین رفته بود ولی گردان شمالی توانست تا عمق هفتصد متری مرکز نیروهای مهاجم عراق نفوذ کند.

دور اول نبردها به پایان رسید. حمله دوم، سه روز بعد آغاز شد و فراگیری بیشتری داشت. این بار یورش عراق با حمله به مناطق هیگرو و عمر آغا آغاز شد، اما لشکر پیاده‌نظام در اینجا تقویت شده و نبردهای زرهی را در جبهه شمالی مستقر کرده بودند. در جاده خاکی امنیت منطقه‌ای که توسط پیشمرگه‌ها شکست خوردند را افزایش دادند.

با توجه به صحنه نبرد، ساگی تصمیم گرفت که ضدحمله‌ای را علیه جبهه عراق راه اندازد، به طوری که گردان‌های کرد از طریق مسیر تردد اتوبوس‌ها وارد ساختار لشکر عراق شده و تله‌های انفجاری ایجاد کنند و یک نبرد فریبنده و پوششی را شکل دهند. ایده‌ای شبیه روش تسخیر یک هدف مستحکم که بر اساس آن واحدهای درگیر امکان نفوذ را برای نیروهای دیگر فراهم می‌کنند. در ابتدا ترس آن بود که نقشه فاش شود و نیروهای خود را در مسیر از دست بدهد؛ ولی او با خلاقیت خود تصمیم برای اجرای نقشه‌اش - ضمن حفظ عناصر - داشت و اساساً صحنه جنگ را تغییر داد!

در واقع وقتی عراقی‌ها از مواضع پیشین کردها ۱۰۰ تا ۱۵۰ متر فاصله گرفتند، کردها ضدحمله خود را از طریق تله‌ها در زمین آغاز کردند. فرماندهان عراقی نمی‌فهمیدند چه اتفاقی رخ داده و نتوانستند پیش‌بینی کنند و به مسیر خود ادامه دادند. تلفات دشمن غیرقابل باور بود. حمله متوقف شد و یک تجربه عالی در مقابل چشمان ژنرال‌های بغداد و مشاوران اتحاد جماهیر شوروی حدود نهمصد متر بالاتر از کوه‌های رواندوز ثبت گردید.

دور دوم حملات هم به پایان رسید و سه روز تا موج سوم حمله فرصت باقی بود. مسعود فرزند ملا که مسئولیت اطلاعات جنگ را بر عهده داشت، گفت جاسوسان وی گزارش دادند که فرماندهان عراقی اکنون قصد حمله متمرکز و قوی‌تری با تیپ‌ها و گردان‌ها در خط مقدم را دارند. فقط یک کار نکردند: آنها نتوانسته بودند راهی را که کردها با حمله به قلب‌شان نفوذ کنند را کشف نمایند. بنابراین خط کردی تقویت گردیده و به آنها دستور داده شد تا فرماندهان عراقی را شناسایی کرده و به آنها صدمه بزنند.

لشکر پیاده‌نظام عراقی این بار مجهز تر و منسجم تر با توپخانه‌های خود وارد میدان نبرد شد. مثل قبل، ساگی ضدحمله را از جلو آغاز کرد، گرچه می‌ترسید دوبار پشت سر هم شانس کمتری خواهد داشت. نیروهای عراقی در حقیقت با تیپ‌ها و گردان‌ها هدایت می‌شدند ولی حتی آنها آمادگی اقدامات پیشگیرانه برای ضدحمله کردهایی که از کانال بیرون می‌آمدند

را نداشتند. دوباره، عراقی‌ها در مقابل مهارت ساگی ناکام ماندند.

نیروهای دو طرف به هم رسیدند. عراقی‌ها با وحشت عقب‌نشینی کردند در حالی که پیشمرگه‌ها در تعقیب آنها بودند. آخرین کار را با ابتکار خود انجام دادند و سرخوش از پیروزی بودند؛ بدون اینکه از هدایت و رهبری ملا دستوری بگیرند. حمله عراقی‌ها از هم پاشید و کنترلی بر فرار گسترده آنان نداشتند.

نیروی هوایی عراق ناآرام و خشمگین بودند. حمله چهارم عراق رخ داد، اما این بار به دلایلی اهداف آنها نظامی نبود. بخش اعظم آتش عراق - توپخانه و حملات هوایی - به سمت شانه غربی زوزیک و دامنه منتهی به آن به سمت دره رواندوز هدایت می‌شد و نیرویی از دو تیپ کماندو بر فراز کوه رفتند و پرچم عراق را تکان دادند.

اما پاسخی هم برای این کار وجود داشت. ساگی از اسرائیل خواسته بود موشک‌های ساعر - غنیمت جنگ یوم کیپور - را به همراه مربیان آن به عراق منتقل کنند. کردها یک دوره شکست عراق را در عمل تجربه کرده بودند ولی نتیجه این بار چشمگیر بود: دو لشکر عراقی، یک لشکر پیاده‌نظام و دیگری لشکر زرهی که کاملاً نابود شده بودند. بین ۷۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نظامی عراقی کشته و حدود ۳۰۰ تانک منهدم شده بود.

و دوباره جدا شدن از ملای پیر و دوباره در آغوش گرفتن و اشک و دوباره لبخند رضایت دو برادر!

در سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵ هـ.ش]، رئیس ستاد کل ارتش، اسحاق رابین، صوری ساگی را برای ملاقات با نخست‌وزیر و وزیر دفاع لوی اشکول به اورشلیم آورد. ساگی به زبان نظامی صحبت می‌کرد و رابین به زبان اشکول ترجمه می‌کرد. اکنون در سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳ هـ.ش]، ساگی دوباره به اورشلیم آمد نزد نخست‌وزیر اسحاق رابین؛ قبل از هر چیز اصرار داشت دوباره لیوان [شراب] را بردارد؛ به سوی کردها می‌روی و برای دومین بار آنها را از در دسره‌های عظیم نجات می‌دهی!

## ناصر، دشمن مشترک اسرائیل و ایران

روزنامه‌نگار مشهور، جان روی کارلسون<sup>۱</sup> که نام او پس از پوشش خبری جنگ استقلال [۱۹۴۸] ما شهرت گرفت، پس از گذراندن حدود ده روز در یمن و حدود یک ماه در عربستان سعودی، در آوریل ۱۹۶۵ [فروردین ۱۳۴۴ هـ.ش] وارد تهران شد. او از اینجا

۱. آرتور درونیان با نام مستعار جان روی کارلسون (۹ آوریل ۱۹۰۹ - ۲۳ آوریل ۱۹۹۱) روزنامه‌نگار و نویسنده ارمنی تبار اهل ایالات متحده آمریکا بود.





آماده حرکت به عراق، سوریه، قبرس و حتی اسرائیل بود. این آمریکایی ارمنی تبار مسیر قاهره تا دمشق را طی کرد تا اطلاعاتش را جمع آوری کند و نتیجه آن کتابی شد که چشمان تصمیم‌گیران را روشن کرد و اکنون مثیر آمیت از آن استفاده می‌کند.

سه سال پیش، کودتای طرفداران اتحاد جماهیر شوروی به رهبری سرهنگ عبدالله السلال<sup>۱</sup> در یمن روی داده بود و با کمک ناصر، امام بدر،<sup>۲</sup> رئیس‌جمهور صنعا را برکنار کرد. امام بدر که به کوهستان فرار نموده و مبارزان وفادار را جذب می‌کرد، با حمایت عربستان سعودی قصد بازپس‌گیری حکومت خود را داشت. ناصر در کودتای یمن، چاره‌ای برای جلوگیری از فروپاشی اتحادیه مصر و سوریه دید و امیدوار بود عربستان با حمایت خود این امکان را از بین نبرد. شاه به نوبه خود کودتا را تهدیدی برای ایران، عربستان و کشورهای حوزه خلیج فارس می‌دانست و متعهد شد از امام برکنار شده حمایت کند. ولی در خصوص ما، کودتا و انقلاب یمن، فشار مصر را بر کشورهای عربی کاهش داده و به آرامش در مرزهای اسرائیل منجر گردید.

کارلسون از حضور خود در اردوگاه‌های سلطنتی و سفرها و ملاقات‌های خود با امام، مردی بالاراده، با شاهزاده‌هایی که اطراف او هستند، به من خبر داد. به گفته کارلسون شانس همیشه در خانه را نمی‌زند؛ مصریان قادر نخواهند بود امام را شکست دهند و نیروهای خود را از آن بیابان خارج کنند و در مقابل امام بدر از حمایت منابع اسلامی طرفدار غرب برخوردار بود. من از او درباره نگرش پادشاهان نسبت به اسرائیل سؤال کردم و همکارم مشتاقانه به دنبال پاسخ سؤال من بین فرماندهان عالی و سربازان عادی بود. آنها همیشه رادیوی «صدای اسرائیل» به زبان عربی را گوش می‌دادند و می‌گفتند: «شما کجا هستید ای اسرائیلی‌ها... که من دست و پای شما را ببوسم!» معلوم بود که یمنی‌ها بر این باورند که همه اسرائیلی‌ها شبیه یهودیان کشورشان هستند. من هم در ارسال گزارشات کارلسون به موساد تنبلی نکردم. در نتیجه با کمک مخفیانه موساد به امام بدر، بر نیمی از حکومت یمن پادشاهی کرد.

یکی دیگر از چهره‌های متفاوت در این عرصه، نماینده پارلمان انگلیس سرهنگ بازنشسته نیل مک‌لین است، به نوعی وارث لورنس عربستان،<sup>۳</sup> که خارج از چهارچوب با سرویس‌های

۱. عبدالله السلال (۹ ژانویه ۱۹۱۷ - ۵ مارس ۱۹۹۴) سیاست‌مدار اهل یمن، و بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۷ رئیس‌جمهور این کشور بود.

۲. محمد البدر حمیدالدین (۱۹۲۶ - ۱۹۹۶) آخرین امام زیدیه یمن بود که در سال ۱۹۶۲ به حکومت رسید ولی بر اثر یک کودتا برکنار شد.

۳. توماس ادوارد لورنس (۱۶ اوت ۱۸۸۸ - ۱۹ می ۱۹۳۵)، افسر نظامی معروف بریتانیایی که در تجزیه‌امپراتوری عثمانی در منطقه حجاز و مدین روح ناسیونالیسم عربی به اقوام موجود در این منطقه و بر آمدن خاندان آل سعود با عقبه اندیشه‌وهابی نقش بسزایی از سوی دولت استعماری انگلستان بر عهده داشت.

اطلاعاتی ماهمکاری می کرد. با وجود (و شاید به دلیل) شکست انگلیس و فرانسه در کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ [۱۳۳۵ هـ.ش]، جیمز هارولد ویلسون نخست وزیر حزب کارگر تصمیم گرفت از ناصر که در یمن حدود ۵۵۰۰۰ سرباز مستقر در شهرهای اصلی آن داشت، انتقام بگیرد. مک‌لین، فرد شجاعی بود که ماجراجویی او باعث کاهش خلأیت نظامی و کیاست او در سیاست نشده بود.

خونریزی دیکتاتور مصر در یمن و جنگی بی پایان، با حمایت انگلیس و اسرائیل، شاه را نیز علاقه مند کرد. به همین خاطر مک‌لین راهی تهران شد. به من دستور دادند که با او ملاقات کنم.

در ابتدا سعی کردم از طریق سفارت انگلیس در تهران با او تماس بگیرم اما معلوم شد که هیچ کس در آنجا اصلاً از ورودش به تهران خبر ندارد. حتی وابسته نظامی آنها هم نتوانست به من کمک کند. فهمیدم که او و تیمش مستقیماً از طرف MI6 و نخست وزیر ویلسون بودند... اما من بی سروصدا کار خودم را انجام دادم. ارتشبد نصیری رئیس ساواک، با من تماس گرفت و خبر داد که مک‌لین می خواهد مرا در هتلش ببیند. در کمال تعجب، این مرد با من خیلی صادق بود! از حرف هایش متوجه شدم که او به عنوان میهمان نصیری به قصد ملاقات با شخص شاه وارد ایران شده است. او همچنین به افسران ایرانی پیشنهاد داد که به عنوان ناظر و مشاور به یمن بروند و امکان استفاده از بندر ایران را برای مقاصد آموزشی برای آماده سازی عملیات خرابکارانه در بندر مهم حُدیده یمن که دروازه اصلی ارتش مصر بود، مطرح کرد. مک‌لین همچنین علاقه مند به دیدار با ملامصطفی بارزانی بود. به قول خودش، این ارتشبد نصیری بود که به او توصیه کرد از من در خصوص این موضوعات بپرسد. وقتی در مورد اهداف سفرش به کردستان سؤال کردم پاسخ داد که برای ابراز حمایت انگلیس و تشویق مبارزان کرد است و اظهار داشت که وی کاملاً از دخالت فعال ما در آنجا اطلاع دارد. «... آیا شما این کار را پوشش می دهید؟» کنجکاو شد. او در اینجا تفاوت کردستان را مقابل وضعیت یمن پذیرفت و ابراز کرد که ارتش جمهوری خواه یمن قصد جنگ ندارد، در حالی که مصر نیروهای پیاده نظام کافی در جایگاهها مستقر کرده است.

او چند دفعه به سنگرهای بارزانی رفت. در بازگشت، رؤسایم به من دستور دادند که او را دوباره ببینم و به تل آویو دعوت کنم. او به من گفت که بارزانی با افتخار از نبرد رواندوز به او گفت که در آن جنگجویانش که توسط افسران ارتش اسرائیل آموزش دیده و تجهیز شده بودند، ارتش عراق را شکست دادند. بارزانی به مک‌لین توضیح داد که با وجود فشار افراش، از آسیب رساندن به تأسیسات نفتی خودداری کرده است. مک‌لین با خرابکاری گسترده ای





طرف بود که رژیم عراق را تضعیف می کرد. بارزانی به مک‌لین گزارش داد که ترک‌ها اخیراً سیاست خود را تغییر داده و ۲۷ جعبه مهمات و پنج هزار دینار به او داده‌اند که یک قطره از نیازهای ارتش او بود؛ اما همین هم قطعاً باعث تغییر سیاست می شود.

مک‌لین برای آماده‌سازی دیدار مهم خود با شاه به دنبال راهنمایی‌های من بود. او به من پاداش داد و بلافاصله پس از آن، با عجله اخبار دیدار را برآیم بازگو کرد. او قبل از شاه تأکید کرد که مصر تسلیم ادعاهای فیصل پادشاه عربستان سعودی مبنی بر رها کردن خانواده امام، به عنوان عامل اصلی درگیری در رژیم جدید شده و این برخی از ترتیبات پایان جنگ در یمن بود و این موضوع به ناصر ضربه خواهد زد. در عمل هیچ راهی برای مذاکره وجود نداشت ولی پادشاه سعودی تضمین‌هایی برای کنترل پادشاهان یمن داده بود که اصلی‌ترین ذی‌نفع در این حماسه است. در عین حال این دو نفر تخمین زدند که با توجه به قول پادشاه عربستان، پادشاه یمن چند روزی آتش‌بس خواهد کرد.

شاه در همان جلسه ابراز نگرانی کرد که آتش‌بس ممکن است منجر به تخلیه توان حاکم ناامید مصر از یمن و حرکت به مقاصد دیگر خاورمیانه - ایران و اسرائیل - شود. بنابراین، از آنجایی که شاه، ناصر را به عنوان یک دشمن ناامید حساب می کرد، تصمیم گرفت دروازه‌های حکومت خود را به روی فناوری‌های اسرائیلی‌ها و تجارت در زمینه‌های صنعتی و نظامی باز کند. بعضی اوقات استفاده از این فرصت‌ها غنیمت است و همیشه رخ نمی‌دهد. همان روزها در اورشلیم و تل‌آویو تصمیم ادغام نقش وابسته نظامی و رئیس هیأت وزارت دفاع در ایران اخذ شد. در واقع زمان، میل به تحولات پیش رو داشت.

اوج اقدامات در آستانه انقلاب [امام] خمینی (۱۹۷۹) حاصل شد؛ هنگامی که کار در دست‌ان‌ال‌شویمر [آدولف ویلیام] مدیرعامل صنایع هوافضای اسرائیل بود؛ طراحی بلندپروازانه (با نام مستعار صور) برای توسعه فناوری اسرائیل - ایران با هدف تأسیس کارخانه تولید موشک‌های زمین به زمین با برد متوسط در خاک ایران. بنابراین در این طرح علاوه بر تولید موشک هواپیماهای «شیر» - ارتقاء یافته میراژ ۵ فرانسه - شروع به بررسی و توسعه جنگنده‌های IAI Lavi کردیم که هنوز در مراحل ابتدایی بود.



بوسه‌های نیم‌رودی بر گونه طوفانیان بعد از قراردادهای کلان و سودآور برای اسرائیل

اما تا آن زمان در طول دهه‌های شصت و هفتاد ما نقاط عطف بسیاری ایجاد کرده بودیم:  
 • اعطای اعتبار ۷۵ میلیون دلاری به تهران برای یک دوره پنج‌ساله با نرخ ۵,۷۵٪ (مقرر شد در مدت زمان کوتاهی از طریق تأمین سوخت خط لوله نفتی ایلات-اشکلون بازپرداخت شود).

• نوسازی انحصاری هواپیماهای اف-۸۶ که تاکنون در پاکستان تعمیر می‌شد؛ نوسازی هواپیماهای نظامی داکوتا و بازاربایی قطعات یدکی و تعمیر هواپیماهای شرکت‌های داخلی.  
 • فروش ۲۰۰,۰۰۰ مسلسل یوزی که به عنوان سلاح شخصی در ارتش ایران معرفی شده بود. (تا آن زمان که حتی در یکی از سفرهای فیصل پادشاه عربستان سعودی به تهران، برند اسرائیلی در دستان محافظان امنیتی آنان بود!)

• تأمین خمپاره ۱۶۰ و ۱۲۰ میلیمتری و توپ خودکششی شولف به ارزش ده‌ها میلیون

دلار. (من در اینجا برای یک رزمایش عمومی، تأییدیه شاه را گرفتم و مربیان اسرائیلی لباس نظامی خود را پوشیدند و حتی آنها را به کنیسه اصلی پایتخت بردم!)

• ایجاد خطوط تولید تادیران<sup>۱</sup> در چهارچوب صنایع نظامی در تهران (اصرار داشتم که کارخانه را در شیراز قرار ندهند که از همه امکانات دور است)؛ PRC-77 برای تجهیزات ارتباطی پیاده‌نظام و VRC-12 برای تانک‌های ایرانی.

• فروش ده‌ها کارخانه نمک‌زدایی ساخته‌شده توسط مهندسی آب شیرین‌کن اسرائیل برای پایگاه‌های نظامی و هوایی ایران در امتداد خلیج فارس که گرفتار خشکسالی و شوری است.

• فروش ۳۰۰۰ آشپزخانه صحرایی ساخته‌شده توسط کارخانه‌ای در کیبوتص نتصر سرنی<sup>۲</sup>

تمام این پروژه‌های صنعتی هزاران کارگر را در کشور مشغول کرد و از اخراج و بیکاری در دوره رکود اقتصادی سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵ هـ.ش] جلوگیری نمود. حتی به ما این امکان را دادند که در مناقصات ایرانی با شرکت‌های آمریکایی رقابت کنیم. به عنوان مثال کابل‌های ترمز هواپیمای اف-۴ که فقط در اسرائیل بعد از برنده شدن در مناقصه تولید می‌شد، قبل از آن توسعه و پالایشش در ایالات متحده آمریکا بود.

با این حال ما نیز دچار تبعیض شدیم. مروریدی که از چنگال مایرون کشیدند: توافق‌نامه موشک‌های دریا به دریا گابریل که رئیس‌جمهور دوگل (متنفر از اسرائیل) توانست آن را فسخ کند.

کمتر از دو ماه قبل از جنگ شش‌روزه، اسحاق رابین رئیس‌ستاد کل ارتش توسط ارتشید بهرام آریانا به ایران دعوت شد. در طول بازدید، ناگهان هنگام شام عوفر حالش بد شد و به زمین افتاد. او را به رختخوابم بردم تا دراز بکشد و نزد بقیه بازگشتم. عوفر ده‌ساله را ترک کردم تا به میهمانانم برسم و بعد به او رسیدگی کنم. بعدها رابین در نامه‌ای میان چیزهای دیگر نوشت: «...سلام ویژه‌ای به عوفر برسان. امیدوارم همیشه در سلامتی به سر ببرد.»

در پایان بحث و گفت‌وگو با آریانا، رئیس‌ستاد کل ارتش، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و وزیر جوان و خونسرد خارجه، مقرر شد رابین با اعلیحضرت دیدار کند. شاه از قبل، از جزئیات دیدار رابین و فرماندهان ارشد ایرانی مطلع بود و حتی به امضای رابین در دفتر یادبود پدرش اشاره کرد؛ احتمالاً اولین امضای عبری‌زبان بود. پهلوی در ادامه، پیش‌نویس صورت‌جلسه

۱. شرکت ارتباطی در حوزه بردهای ارتباطی و الکترونیک

۲. منطقه‌ای به نام شفه مابین بئر یعقوب و نس‌زیونا در مرکز اسرائیل



ملاقات آریانا و رابین که امضا شده بود را تأیید کرد و به رغم میهمان‌نوازی و همدلی، به هیچ‌وجه مسئله ایجاد روابط رسمی بین دو کشور را مطرح ننمود.



اسحاق رابین و نیمرودی در تخت جمشید

خون من به جوش آمد و شخصاً آن را برداشتم اما نمی‌دانستم شاه در مورد جنگ شش‌روزه می‌داند یا ناامید شده است. در آغاز بحران دوره انتظار ما، گرچه تهران نسبت به اظهارات رسمی احتیاط کرده و مطبوعات واقع‌گرایانه بودند ولی شاه مطالب منابع عربی را ترجیح می‌داد، اما به تدریج، اظهاراتی در پایتخت شنیده شد که در واقع با موضع همسایگان ما همسان نبود. معلوم شد که شاه و وزیرانش می‌خواستند یک تضمینی در جهان اسلام که کاملاً علیه اسرائیل متحد بود، داشته باشند.

هنگامی که جنگ آغاز شد، پهلوی به همراه دوست خوب خود، دوگل، در پاریس ماند. واکنش هیستریک (آشفته) سران کشورهای عربی به دلیل شکست و فشارهایی که از جانب رئیس‌جمهور فرانسه به آنان وارد شده بود، منجر به تدوین یک سیاست رسمی همدلانه برای اعراب شد که از حقوق قانونی مردم فلسطین حمایت کنند و از سازمان ملل متحد خواستند که جنگ‌ها را پایان داده و اسرائیل را ملزم به عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی کند.

از طرف دیگر پس از روشن شدن ابعاد پیروزی اسرائیل، بخش‌هایی از سران ارتش ایران برای ما ابراز خوشحالی کردند. رئیس ستاد کل ارتش حتی دسته‌گل‌های عظیمی را برای من ارسال کرد و نوشت: «به ارتش دفاعی اسرائیل - شجاع، قوی و توانا!» اما شاه می‌گفت: «... زمان الحاق اراضی به پایان رسیده است. برای باز پس دادن سرزمین‌های اشغالی به زودی



باید تریبانی صورت گیرد!»

چطور باید این تناقض را درک می‌کردیم؟ خروج فوری و بی‌قید و شرط از کرانه باختری و نوار غزه، همان‌طور که وزیر امور خارجه وی در مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کرد را بپذیرم؛ یا یک اعلامیه اخلاقی عمومی که تأکید می‌کند زمان فتوحات و الحاقات گذشته است؛ همان‌طور که مقامات ارشد دربار او آن را تفسیر کردند و بعداً به نوعی پیچ و تاب اضافه کردند که «شاه‌نگفته اشغال اسرائیل بد بوده، بلکه معتقد است که نیاز به مذاکرات صلح‌آمیز دارد... بنابراین ما برنامه‌ای تعیین نمی‌کنیم و اسرائیل باید تصمیم بگیرد که عقبه خود را در فلسطین ایجاد کند... شاه‌نمی‌خواهد چیزی را دیکته کند.»

و دوباره محمدرضا پهلوی به عقب برگشت...!

وقتی معلوم شد ناصر با وجود شکست تحقیرآمیزش زنده مانده، دولت‌های دمشق، بغداد، الجزایر و سودان به براندازی ضدایرانی خود ادامه دادند. شاه به سیاست قبلی خود بازگشت و دستور داد همکاری با اورشلیم ادامه یابد و حتی بیشتر و شدیدتر شود. وی اظهار داشت که اعراب راه دیگری جز به رسمیت شناختن اسرائیل ندارند. او به طور منظم از مذاکرات به عنوان ابزاری برای حل مسائل چالشی استفاده می‌کرد و بارها می‌گفت مشاوران من به ویژه ارتش از من خواسته‌اند که در دفتر نخست‌وزیر و در نیروهای مسلح این پیام را به رؤسا بدهم که نباید سرزمین‌های اشغالی بدون معاهده صلح کامل و امضای طرفین تسلیم شود! در ارتش اسرائیل به ویژه در اداره اطلاعات، گرچه آنها از زمان جنگ مواضع خصمانه او را فراموش نکردند ولی سیگنال‌های تازه و مترقی‌شان را با همدردی ابراز کردند. با این حال به زودی مشخص شد که سیستم از نظر سیاسی نیاز دارد تا دوباره برای دریافت خدمات دست به سمت او دراز کند. نخست‌وزیر لوی اشکول با دیدن مراکز نفتی ایران، وزیر امور دارایی خود، پینهاس ساپیر<sup>۱</sup> را مأمور کرد تا به شاه پیشنهاد دهد خط لوله نفتی مشترکی از ایلات به اشکلون به قطر ۴۲ اینچ و به طول ۲۶۰ کیلومتر بکشد. این خط لوله مطابق برنامه‌هایی که وزیر دارایی به میزبان خود پیشنهاد داد، کانال سوئز را دور می‌زند (به دلیل جنگ مسدود شده) و این سوخت‌نه‌تنها برای استفاده اسرائیل بلکه برای نیاز سایر همسایگان آن در حوزه دریای مدیترانه قابل بهره‌برداری خواهد بود. ساپیر همچنین با حاکم ایران به توافق رسید که در ازای نفتی که به اسرائیل می‌فرستد، اعتبار ۷۵ میلیون دلاری برای خرید صنایع دفاعی اسرائیل در یک بازه پنج‌ساله دریافت کند.

۱. پینهاس ساپیر (کوزلوسکی) (۱۱۵ اکتبر ۱۹۰۶ - ۱۲ آگوست ۱۹۷۵) سیاستمدار اسرائیلی، سومین وزیر اقتصاد و دارایی اسرائیل و پدر اقتصاد اسرائیل محسوب می‌شود. او با ادامه کنترل مناطق و ایجاد شهرک‌ها به دلایل اقتصادی و جمعیتی مخالف بود، اما با وجود این از نخست‌وزیر گلدامایر حمایت کرد.

بانک دویچه بودجه این خط لوله را تأمین مالی کرد. هزینه آن برابر ۶۰ میلیون دلار تخمین زده شد. این کار توسط شرکت مکروت طی دو سال انجام گرفت. میزان نفت خامی که سالانه از این خط لوله عبور می کند، ۶۰ میلیون تن تخمین زده می شود و این امتیاز تا ۴۹ سال در اختیار اسرائیل خواهد بود.

## رفاقت با ارتشید فریدون جم<sup>۱</sup>

یکی از مهم ترین دوستان ایرانی اسرائیل، ارتشید فریدون جم رئیس ستاد کل ارتش بود؛ افسری مستبد و با عقاید ملی گرایانه و مستقل که در عین فرمانبرداری از شاه کاملاً استقلال خود را حفظ می کرد. زندگی وی به سبک سریال های تلویزیونی، سراسر پر از حماسه و احساسات بود. پدرش محمود جم، دست راست رضاخان پهلوی، پدر شاه معاصر، که در آن روزها فرماندهی یک لشکر قزاق را بر عهده داشت، بود. رضاخان در سال ۱۹۲۱ [۱۲۹۹ هـ.ش] کودتا کرد که به سرنگونی سلسله قاجار منجر شد. در این زمان بود که جم بزرگ (پدر فریدون) پس از تأسیس سلسله پهلوی به عنوان نخست وزیر منصوب گردید. پسر که بعدها رئیس ستاد کل ارتش شد، برای تحصیل به فرانسه رفت تا به مطالعه قانون و علوم سیاسی در آکادمی نظامی سان گلدان که توسط ناپلئون بناپارت تأسیس شده بود، مشغول شود.

او در دوران سربازی به نظامی گری علاقه نشان داد و دیپلماسی را کنار گذاشت و در گردان اول ارتش فرانسه - یک مورد استثنایی - به عنوان یک گروهبان منصوب و در مرز با آلمان مستقر شد. در تابستان سال ۱۹۳۵ [۱۳۱۴ هـ.ش] در طول مانورهای سالانه، به دستور رضاشاه به تهران فراخوانده شد تا برای ازدواج با شاهزاده شمس دختر ارشد رضاشاه، آماده شود.

پس از حمله هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۴۱ [۱۳۲۰ هـ.ش]، رضاشاه اعلام بی طرفی کرد ولی در عمل از آلمان نازی حمایت می کرد و حتی به مأمورین در یاسالار کاناریس، رئیس آبور (سرویس اطلاعات نظامی ارتش رایش سوم) اجازه داد که در نزدیکی مرز اتحاد جماهیر شوروی فعالیت کنند. استالین و چرچیل ترس داشتند که هیتلر منابع نفتی ایران را به دست بگیرد؛ بنابراین پس از پیروزی در استالینگراد ارتش خود را با یک حرکت

۱. در یک فیلم مستند عوفر نیمرودی در حضور پدرش یعقوب به ذکر خاطره اهدای یک ساعت طلا از سوی جم به خودش می پردازد که باعث تعجب او و پدرش بابت این هدیه بسیار گرانبها شده و از فریدون جم تشکر می کنند.  
۲. نبرد استالینگراد (۱۲ سپتامبر ۱۹۴۲ / ۲۱ شهریور ۱۳۲۱ - ۲ فوریه ۱۹۴۳ / ۱۳ بهمن ۱۳۲۱) یکی از طولانی ترین، مهلک ترین و سرنوشت سازترین نبردهای جنگ جهانی دوم و تمام تاریخ بشر بوده است.



به سمت ایران فرستادند. با تصرف ایران، رضاخان پهلوی را تبعید کردند. تمامی خانواده جم به علاوه فریدون به دنبال رضاشاه در تبعید به سر بردند تا زمانی که رضاشاه در سال ۱۹۴۴ [۱۳۲۳ هـ] از دنیا رفت.



فریدون جم

جم جوان هنگامی که به تهران بازگشت از همسرش شاهزاده جدا شد و با فیروزه ساعد<sup>۱</sup> ازدواج کرد. از ازدواج با ساعد تنها پسرش کامران به دنیا آمد؛ پسری تیزهوش و با استعداد. جم در سال ۱۹۷۳ [۱۳۵۲ هـ] به عنوان سفیر در اسپانیا مشغول خدمت شد. در همان سال فرزندش در نوزده سالگی مواد مخدری مصرف کرد که بر اثر آن دچار بیماری خاصی شد. جم برای مداوا او را به لندن فرستاد ولی فایده نکرد و با توصیه پزشکان اسرائیلی وی را به نیویورک فرستاد ولی باز هم به درمان او کمکی نکرد. اندکی قبل از مرگ او، در یک تلاش ناامیدانه برای کمک به جم، فرزندش را به اسرائیل آوردم و ترتیب دادم که او در کیبوتص نتصر سرنی تحت نظر بماند. این تلاش همچنان ناکام ماند تا از دنیا رفت. تمام سال‌های آشنایی ما - تا به امروز - همچون دو برادر بودیم. سال‌ها بعد که دخترم روتی در یک فاجعه هولناک در سینما کشته شد، ما دیگر متحد و یکسان شدیم.

۱. نکته قابل توجه آن که رضاشاه پس از بازگشت محمدرضا از سوئیس به ملکه مادر سفارش کرد که برای جلوگیری از رابطه محمدرضا با زنان ناباب، خانمی برای او به دربار بیاورند. درباریان برادرزاده ساعد مراغه‌ای را که زن مطلقه‌ای به نام فیروزه بود با پرداخت ماهیانه سیصد تومان به دربار آوردند و تا زمان ازدواج محمدرضا و فیروزه با او بود. پس از آن فیروزه با فریدون جم ازدواج کرد.  
 رک: «درخواست شرم آور محمدرضا شاه از مؤسسات فساد؛ شاهی که صبح عاشق می‌شد و شب فارغ». خبرگزاری فارس، ۱۴۰۰/۱۱/۱۲.

این مرد، عاشق ارتش و زندگی نظامی بود، اما درجه‌های روی شانه‌اش را نادیده می‌گرفت. درب دفتر کار وی برای تمامی زیردستان و سطوح ارتش باز بود و با ایجاد رابطه اعتماد و همبستگی بین افسران، قلب همه آنها را تسخیر کرده بود. برای همین اخلاق او بود که دوست دوران کودکی و برادر پیشین خود که اکنون تاج پادشاهی را بر سر داشت، او را محروم کرده بود. در تاریخ ۳ مه ۱۹۶۹ [۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۸ ه‍.ش] آریانا به دلیل عدم آمادگی در برابر تحركات عراق و تنش فزاینده بین ایران و عراق ناگهان برکنار و جم به فرماندهی منصوب شد. یک ساعت بعد از انتصاب با دفترش تماس گرفتم و از او به خاطر عدم حضورم در مراسم معارفه وی عذرخواهی کردم و گفتم تا دو روز دیگر به ایران می‌آیم. از من خواست که بلافاصله بعد از ورود به ایران برای جلسه‌ای با حضور ده ژنرال از فرماندهان ارشد ارتش آماده شوم تا برای ارتقاء مناسبات نظامی ایران با ارتش اسرائیل به گفت‌وگو بپردازیم. بحث تا پاسی از آن شب ادامه داشت و موضوعات مختلفی همچون توافق در باره متقاعد کردن شاه در خصوص تصویب احداث کارخانه تادیران، تهیه تجهیزات ارتباطی و انعقاد قرارداد با نیروی هوایی اسرائیل و خریداری تجهیزات هوایی و گرفتن موافقت شاه برای اعزام چند ده افسر برای گذراندن دوره‌های تخصصی به نزد فرماندهان ارتش اسرائیل مطرح شد.

جم از انتصاب یک وابسته نظامی ایرانی در تل‌آویو خبر داد، هر چند حضورش رسمی نخواهد بود. اما با این حال، به زودی برایم روشن شد که هدیه واقعی - یا شاید عذاب واقعی - آن است که ارتشید جم درخواست تمدید حضور من برای یکی - دو سال دیگر در ایران را به اسرائیل ارسال کرده است. ارتش اسرائیل از این درخواست شگفت‌زده شده بود و مرا عامل جم می‌دانستند. تمایل به ماندن حتی یک روز دیگر در تهران برایم سخت بود و بار دیگر تأکید کردم: «من از نه سال خدمت خسته خسته‌ام... می‌خواهم برگردم و همین!» با این شرایط، رئیس ستاد کل ارتش و رئیس سرویس‌های امنیتی ما به همتایان خود در تهران پاسخ مثبت دادند.

فریدون جم در آموزش نظامی و عمومی عالی بود. او به عنوان یک استراتژیست که به خوبی کشورش را می‌شناخت دیگران را تحت تأثیر قرار می‌داد. رئیس ستاد کل ارتش ایران آگاه بود که دوست کودکی‌اش، محمدرضا پهلوی، به دلیل تمایل سیری‌ناپذیرش به تمرکزگرایی در تصمیمات نهایی ارتش (و حتی در کشور) اصرار بر دخالت دارد؛ شاه حتی شخصاً با اعطای مرخصی به افسران بر خورد می‌کرد؛ چه رسد به ارتقای درجه‌ها.

هر چند جم به این حساسیت‌ها واقف بود اما معتقد بود که اختیارات طبق قانون به رؤسای شعب نظامی - از طریق رئیس ستاد - واگذار شده و باید خود رعایت کنند. افسران ارشد از





جمله فرمانده نیروی هوایی ارتشبد خاتمی، شوهر خواهر محمدرضا<sup>۱</sup> پهلوی و فرمانده نیروی زمینی ارتشبد مین‌باشیان، شوهر خواهر دیگر<sup>۲</sup> شاه، از اصرارهای سلطنتی بر تمرکزگرایی استفاده کردند و به جای ارتباط با رئیس ستاد، خود مستقیم با شاه در تماس بودند. در برابر این اتفاقات و همچنین اختلاف نظرهای مهم دیگر و دخالت دیگران، جم کاسه صبرش به لب رسید و خود را مقابل پهلوی می‌دید. این ایستادگی تنها از جم بر می‌آمد و هیچ کس جرأت چنین کاری را پیش از او نداشت.

از آنجا که وی از بی‌نظمی، عدم رعایت سلسله‌مراتب و کثرت سهل‌انگاری‌ها که ناشی از عدم رعایت دستورالعمل‌ها بود رنج می‌برد، از شاه خواست تا پیگیر اصلاح اوضاع باشد، اما به جای حمایت پهلوی، او را مورد توبیخ قرار دادند. روابط به حدی سرد شد که شاه به دنبال فرصتی برای برکناری جم جوان بود. برخی از اطرافیان شاه به جم تهمت زده و او را فردی متکبر می‌نامیدند که دعوی تمرد از ارباب را دارد.

اواخر بهار ۱۹۷۱ [۱۳۵۰ هـ.ش]، حذف جم که از قبل مشخص بود، عملی شد و شاه این مرد را به عنوان سفیر خود در مادرید منصوب کرد.

بعد از گذشت شش سال از کار و با تشدید اعتیاد پسرش، جم و همسرش به لندن نقل مکان کردند؛ جایی که آنها امیدوار بودند برای تنها پسرشان که بسیار دوستش داشتند، درمانی پیدا کنند. همه اینها البته با تأیید شاه بود؛ شاهی که چندی پس از آن، خود را «امپراتور» و در شکوه امپریالیستی، به عنوان جانشین کوروش کبیر، داریوش و خشایارشا نامید.<sup>۳</sup>

در ایران به وفور، موارد شگفت‌انگیزی وجود داشت: هنگامی که بذر انقلاب [امام] خمینی در اوایل سال ۱۹۷۹ [۱۳۵۷ هـ.ش] شروع به جوانه زدن کرد، شاه در یک اقدام ناامیدانه برای جلوگیری از سقوط تاج و تخت، شاپور بختیار (نفر دوم در حزب جبهه ملی) را به عنوان نخست‌وزیر معرفی کرد. او حتی خشم خود نسبت به جم را کنار گذاشت و با ارسال پیامی فوری از او خواست تا به ایران برگشته و به عنوان وزیر دفاع خدمت کند. جم، از آنجا که در لندن زندگی می‌کرد، می‌دانست که یک سال است که آیت‌الله مطهری به نمایندگی از [امام] خمینی، که در عراق زندگی می‌کرد، به عنوان فرمانده پیشگام انقلاب مشغول به کار است. آنها در ساواک به هیچ‌وجه به او مشکوک نبودند. در حالی که مطهری زیر دماغشان در حال سازمان‌دهی بود تا استعداد قیام را ارتقا بخشد؛ بدون آن که اثری از خود بر جای بگذارد؛ با خطبه‌های انقلابی ائمه در مساجد. بسیاری از شهروندان سپرده‌های خود از بانک‌ها را

۱. فاطمه پهلوی

۲. شمس پهلوی

۳. اشاره به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله دارد.

برداشتند. از پرداخت هزینه برق و آب و از استخدام در دستگاه‌های دولتی خودداری کرده و دادگاه‌ها را تحریم کردند. کمیته‌های انقلاب اسلامی به آرامی با کنار زدن وزیران، مدیریت وزارتخانه‌های مختلف را در دست گرفتند.

مطهری به مردان خود دستور داد که از درگیری با ارتش خودداری کنند و بالعکس با سربازان رفتاری مهربانانه داشته باشند. به روحانیون دستور داد که در قلب تظاهرات گسترده قرار نداشته باشند و در حاشیه باشند. برای آن که با این کار، طبقه متوسط و روشنفکر تصور می‌کرد که تغییرات اسلام‌گرایی کاملاً آرایشی و حاشیه‌ای است و در عمل نوید یک طلوع لیبرال جدید[۱] باعث شکست رژیم قاتل شاه می‌شود.

ارتباط‌گیری با مبارزان کمونیست حزب توده که وظیفه حملات به پادگان‌ها و سایر اهداف نظامی را بر عهده داشتند، به آیت‌الله مطهری واگذار شد.<sup>۱</sup>

پس از ارسال یک‌سری پیام امتناع از لندن به تهران - پهلوی به سرعت در حال نزدیک شدن به پایان دوره تصدی و شکست نهایی خود بود - جم با امید به تغییر، به شاه پیام داد اما در کمال تعجب دید که دوست دوران کودکی خود با آن که در خارج از مرزها سکنا گزیده ولی باز در تلاش است در خارج از مرزها اداره امور را داشته باشد، جم از این عمل شگفت‌زده شد زیرا با هر اقدامی از جانب جم، وزیر آینده دفاع، قرار بود تأیید شاه را از خارج کشور دریافت کند!

جم در نامه‌ای به شاه توضیح داد که اگر او اختیار تام نظامی داشته باشد، بدون آن که منتظر تأیید از راه دور در مورد هر اقدامی باشد، این سمت را می‌پذیرد؛ زیرا می‌تواند انقلاب را مدیریت کند، اما حتی با وجود این، در این ساعت غم‌انگیز و دیرهنگام، پهلوی از واگذاری اختیارات خود به وی امتناع ورزید. اندکی پس از کودتای اسلام‌گرایان، نمایندگان آیت‌الله خمینی، نزد فریدون جم در لندن رفتند. اینها به خوبی می‌دانستند که او از خدمت به عنوان وزیر دفاع در آخرین دولت شاه امتناع ورزیده و حتی از مشارکت در بخشی از یک کودتا که توسط پادشاه خارج‌نشین برنامهریزی شده بود، پرهیز کرده است. نمایندگان [امام] خمینی از در مهربانی با جم سخن گفتند تا او را متقاعد کنند که مردم عزیز کشورش به او احتیاج دارند و او را به عنوان وزیر دفاع در دولت اول آیت‌الله‌ها یعنی دولت مهدی بازرگان دعوت کنند. پاسخ وی واضح و صریح بود: «... من در رژیم شاه متولد شدم و تمام عمرم را به شاه خدمت کردم. هر چند من از خدمت در دولت بختیار امتناع ورزیدم، با آن که ملت ایران بسیار عزیز دل من است... اما همیشه به شاه وفادار خواهم بود. در بهترین یا بدترین شرایط من با شاه هستم.»

۱. تعابیر نیمرودی از انقلاب و رهبران انقلاب کاملاً شخصی است.

